

در ایستگاه قطار

از نغمه فرو افتاد

غسان کنفانی: ادبیات مقاومت در فلسطین اشغالی
محمود درویش: چند شعر و نوشته

ترجمه تراب حق شناس

اندریش و پیکار

در ایستگاه قطاری که از نقشه فرو افتاد

غسان کنفانی: ادبیات مقاومت در فلسطین اشغالی
محمود درویش: چند شعر و نوشته

ترجمه تراب حق شناس

در ایستگاه قطاری که از نقشه فرو افتاد
غسان کنفانی: ادبیات مقاومت در فلسطین اشغالی
محمود درویش: چند شعر و نوشته

طرح روی جلد برگرفته از مجله نگاه نو شماره ۹۱
برای انتشار شعری از محمود درویش با همین عنوان

اردیبهشت ۱۳۹۳ = مه ۲۰۱۴
انتشارات اندیشه و پیکار

Andeesheh va Peykar Publications
Postfach 600132, 60331 Frankfurt a.M., Germany
post@peykarandeesheh.org
www.peykar.org

Frankfurter Sparkasse 1822
Kontonummer: 323813100
IBAN: DE 92 5005 0201 0323 8131 00
SWIFT-BIC: HELADEF1822

به استثنای کتاب "در محاصره" اثر محمود درویش که جداگانه منتشر شده، آنچه در این دفتر گرد آمده کل آثاری ست که از ادبیات فلسطین طی سال های متمادی و متناسب با حوادثی که پیش آمده ترجمه و منتشر کرده ام. با توجه به سترگی موضوع و ارادتی که من نسبت به مبارزه عادلانه ملت فلسطین داشته و دارم این دفتر را بسیار ناچیز می دانم. با وجود این، امیدوارم انتشار این دفتر خدمتی باشد به آرمان و فرهنگ فلسطین در بین فارسی زبانان.

برای مقابله شعرها با ترجمه فرانسه آن ها حبیب ساعی یاریم داده و برای مقابله با متن عربی حسن عزیزی. با سپاس فراوان از هر دو.

۶ مارس ۲۰۱۴، هفتمین سالگرد درگذشت پوران بازرگان که در یگانگی با مردم فلسطین بیدریغ بود.

ت. ح.

فهرست

- غسان کنفانی ادبیات مقاومت در فلسطین اشغالی ----- ۱
توفیق زیّاد غیرممکن ----- ۷
محمود درویش عاشقی از فلسطین ----- ۱۰
سالم جُبران تبعیدی ----- ۱۵
صَفَد ----- ۱۶
حرمان ----- ۱۷
سکوت ----- ۱۸
سمیح القاسم پیامی از بازار بیکاری ----- ۲۰
محمود درویش واکنش ----- ۲۳
توفیق زیّاد بر تنه درخت زیتون ----- ۲۴
سمیح القاسم آنتیگون ----- ۲۶

محمود درویش چند شعر و نوشته

- احمد عرب ----- ۲۹
محمد ----- ۴۰
کنترپوان - تضادنا / همصدایی ----- ۴۵
بر این سرزمین چیزی هست که شایسته
زیستن است ----- ۵۷
درسی از کاما سوترا ----- ۵۹
ما نیز زندگی را دوست میداریم آنگاه
که برایمان میسر باشد ----- ۶۱
از این پس، دیگر خودت نیستی ----- ۶۷

- سناریو از پیش آماده شده است ----- ۷۲
- آمیختگی و تمایز بین شعر و سیاست ---- ۷۶
- سخن آغازین (به مناسبت برپایی بهار
- فرهنگی فلسطین در پاریس ۱۹۹۷) ----- ۸۸
- فلسطین همانا اسم شب است ----- ۹۰
- در ایستگاه قطاری که از نقشه فرو افتاد -- ۹۳
- پشه ----- ۱۰۲
- کمانچه ها ----- ۱۰۴
- سربازی در رؤیای زنبق های سفید ----- ۱۰۶
- رهگذرانی در سخنی گذرا ----- ۱۱۱

**زندگی نامه مختصری از چند نویسنده فلسطینی که برخی
آشارشان در این دفتر آمده**

- غسان کنفانی ----- ۱۱۵
- محمود درویش ----- ۱۱۶
- سالم جُبران ----- ۱۱۷
- سمیح القاسم ----- ۱۱۷
- توفیق زیّاد ----- ۱۱۸

ضمیمه ۱:

- فلسطین از تنوُورآکیس تا کلهر ----- ۱۱۹

ضمیمه ۲:

- در باره «سربازی که در رؤیای زنبق‌های سفید بود»
- الیاس خوری و محمود درویش ----- ۱۲۱

ادبیات مقاومت در فلسطین اشغالی غسان کنفانی

مقدمه^(۱)

افتادن فلسطین به دست صهیونیست ها در سال ۱۹۴۸ نه تنها تغییری ریشه ای از نظر تعداد نفوس در جامعه عربی آنجا به وجود آورد بلکه ترکیب اجتماعی اعراب فلسطین اشغالی را در جوهر خود به لرزه درآورد. از دویست هزار نفر اعرابی که در موطن خویش باقی ماندند نزدیک به سه چهارمشان را دهقانان تشکیل می دادند. در طول جنگ یا بلافاصله پس از آن، شهرها تخلیه شد و چون شهرها کانون فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی بود، شرایط رشد اجتماعی اعراب رو به زوال نهاد.

به محض اینکه اشغالگران صهیونیست منطقه تحت تسلط خود را مسدود ساخته به تحمیل اقدامات ستمگرانه دست زدند... هدف عمده آنها این بود که هرگونه تجلی شخصیت اعراب را از ریشه برکنند و تخم تمایلات تازه ای را که می خواستند در محیط سیاسی و ادبی صهیونیسم رشد کند در دل اعراب بکارند.

ادبیات فلسطین تا سال ۱۹۴۸ جزئی از جریان اصلی جنبش ادبی عرب محسوب می شد که در نخستین نیمه این قرن به منتها درجه شهرت خود رسید. ادبیات فلسطین از قاهره سرچشمه می گرفت و از آثار نویسندگان مصری، سوری و

۱- این مقدمه ترجمه خلاصه شده ای ست از مقدمه ای که غسان کنفانی بر کتاب "ادبیات نهضت مقاومت در فلسطین اشغال شده" نوشته است (جلد چهار از مجموعه آثار غسان کنفانی) از روی ترجمه انگلیسی آن. برای مجموعه حاضر اشعار را با متن عربی تطبیق داده، افتادگی ها را تکمیل کرده ام. م.

لبنانی که جنبش ادبی آن زمان را رهبری می کردند تأثیر می پذیرفت. حتی نویسندگان مشهور فلسطینی شهرت خود را بیشتر مدیون پایتخت های کشورهای عربی میدانستند که در آنجا از آنان استقبال می شد و آثارشان به فروش می رفت.

پس از ۱۹۴۸ در ادبیات فلسطین نهضت جدیدی پایه ریزی شد. شعر که عنصر اساسی این نهضت شمرده می شود، در سالهای اخیر به پیشرفت های قابل ملاحظه ای از لحاظ محتوی و تکنیک نایل آمده است. دوران کوتاه خاموشی پس از ۱۹۴۸ بیداری بزرگی به دنبال داشت و شعر ملی سرشار از شور ملی مردم، تحت تأثیر گرایش های ادبی عربی و خارجی، به تدریج قواعد سنتی تکنیک را کنار گذاشت، فوران احساساتی کهنه به دور ریخته شد و احساسی آمیخته به اندوهی ژرف که با واقعیت های وضع موجود بیشتر منطبق بود در آن منعکس گردید. از سوی دیگر ادبیات نهضت مقاومت در داخل فلسطین اشغال شده با اختلافات عقیدتی روبرو شد. با مهاجرت یک نسل از نویسندگان و روشنفکران بنیان استوار ادبیات عرب در فلسطین از هم گسست. آنان که مهاجرت نکردند بیشتر جامعه ای روستائی را تشکیل میدادند که در معرض انواع آزار و شکنجه های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی قرار داشت و در وضعی به سر می برد که در هیچ جای دنیا نظیر آن را نمی توان یافت.

نکات زیر ممکن است به درک واقعی وضع اعراب در فلسطین اشغال شده پرتوی بیفکند.

۱- اکثر فلسطینی ها که در وطن ماندند، به خاطر شرایط اجتماعی شان، در سطحی از دانش و فرهنگ نبودند که نسل جدیدی از نویسندگان و هنرمندان در میان آنها پدیدار گردد.

۲- شهرهای عربی که جوانان با استعداد را به سوی خود جلب می کرد به صورت شهرهای ممنوع درآمد.

۳- اعراب فلسطین به طور کامل مجزا و تنها ماندند و تماسشان با کشورهای عربی قطع شد.

۴- سلطه نظامی تضيیقات ظالمانه ای را به اعراب تحمیل می نمود و آثار ادبی آنها را سانسور می کرد.

۵- وسایل طبع و نشر و توزیع یا محدود بود یا تحت فشار شدید قرار داشت.

۶- برای اعراب فرصت آموختن زبان های خارجی وجود نداشت. تعداد معدودی مجاز بودند که به دبیرستان راه یابند و تقریباً هیچکس اجازه نداشت به دانشگاه برود. به هنگام مطالعه ادبیات فلسطین، باید به خاطر داشت که خلق عرب فلسطین در شب تاریک زجر و شکنجه تلاش کرد تا به تحکیم موجودیت خویش و تبیین آن نایل آید و اینک از طریق ادبیات پرشور نهضت مقاومت موفق شده است زبان گویای خود را بازیابد.

به آسانی می توان فهمید که تحت چنین شرایط سختی، چرا شعر اولین ندای مقاومت را سرداد. زیرا شعر دهان به دهان نقل می شود و بی چاپ و نشر به زندگی خود ادامه می دهد. این شعر به همین دلیل، در آغاز امر در محدوده قالب های سنتی باقی ماند زیرا به خاطر سپردن آن آسانتر بود و خیلی زود عواطف را جلب می نمود. ویژگی عمده آن نخست، تغزل های عاشقانه بود ولی همپای شعر سنتی تغزلات عامیانه نیز که به زبان محاوره سروده می شد پدیدار گشت و هسته نخستین جلوه نهضت مقاومت گردید. در واقع، شعر عامیانه نقش مهمی را در تاریخ فلسطین بازی کرده و در سراسر دنیای عرب مشهور گشته بود. تقریباً هر فلسطینی غزل عامیانه زیر را می داند و می تواند از حفظ بخواند. این غزل را یکی از مبارزان فلسطینی

به هنگام اعدام به دست حاکم انگلیسی فلسطین در ۱۹۳۶
سروده است:

ای شب، بگذار مرد اسیر نغمه اش را به پایان برد
بامدادان بالهایش پرپر خواهند زد
و مرد آویخته به دار با وزیدن باد
به نوسان درخواهد آمد.

ای شب، گامهایت را کوتاه تر بردار،
بگذار دلم را در وجود تو سرازیر کنم،
شاید فراموش کرده ای که من کیستم
و دردهایم چیست.

افسوس، لحظات عمر من
از دست تو خارج شده است.

گمان مبر که من از ترس می گریم،
سرشک من به خاطر میهنم است
و به خاطر گروه کودکان ناتوانی که
در خانه گرسنه اند
و پدر خویش را از دست داده اند.

پس از من چه کسی به آنها غذا خواهد رساند؟
دو برادرم پیش از من به دار آویخته شده اند

و زخم چگونه روزگار خواهد گذراند
تنها و گریان؟

من حتی النگوی بر دستانش
باقی نگذاشتم
آنگاه که میهنم اسلحه می خواست.

غزل های عامیانه تقریباً تا همان سال ۱۹۴۸ رونق داشت، زیرا نمونه ادبیات تکامل یافته هنوز پدیدار نشده بود. از این طریق بود که مردم شکست خورده به بیان حال خویش می پرداختند. تمام جلوه های زندگی آنان تحت تأثیر همین نوع شعر بود. عروسی ها، سوگواری ها، مجلس های شبانه و همه نشست و برخاست ها تحت تأثیر این غزل ها تبدیل به تظاهرات شدیدی می شد که به جوخه های اعدام هیچگونه اعتنائی نداشت. بسیاری از شعرای ملی و محبوب مردم به زندان افتادند یا گرفتار تضییقات شدید شدند... اما نهضت مقاومت به هیچ وجه ریشه کن نشد... با آغاز دهه ششم این قرن، به نحوی غیرمنتظر، موج جدید قابل توجهی در ادبیات پدید آمد. مبنای فکری این موج نو جسارت آمیز و سرشار از نیروی زندگی و خوشبینی بود، و در حدی بسیار عالی از روح مبارزه طلبی مایه می گرفت و هیچ شباهتی با آثار شعرای همزمان دور از وطن نداشت، زیرا شعر آنها غالباً غم انگیز و تلخ بود.

دوره ده ساله پیش از این شکفتگی ادبی نو را می توان دوره شکلگیری و یکپارچگی شخصیت اعراب و گرایش آنان به مبارزه دانست. مردم شکست خورده و بی پناهی که در طول چند سال پس از ۱۹۴۸ به شعر عاشقانه روی آورده بودند، با آغاز دهه ۱۹۶۰ با بی پروایی و شجاعت و امیدواری به کسب قدرت واقعی مقاومت پرداختند.

شعر عاشقانه نتیجه احساس تلخ تنهایی و محرومیتی بود که جمعیت عرب فلسطین را پس از ۱۹۴۸ در خود غرق کرده بود.

احساس اینکه آنها اقلیت شکست خورده ای هستند با گذر زمان تبدیل به احساس مخالفت و مبارزه طلبی گردید و مردم موفق شدند با شرایط دشوارشان روبرو شوند.

شعر نهضت مقاومت نه تنها گواه تغییر در محتوا و بینش شاعرانه، بلکه نشان دهنده تغییر در قالب و تکنیک نیز هست. این شعر قالب های شعر سنتی را به دور انداخت و بی آنکه از نیروی آن کاسته شود تکنیک های تازه ای را پذیرا گشت. از لحاظ محتوا، شعر نهضت مقاومت به وسایل مختلف بیان روی آورد:

۱- عشق. عشق به زن کاملاً با عشق به وطن عجین گردیده است. زن و سرزمین در یک عشق بزرگ جذب شده و به یک عامل رهایی بخش مبدل گشته اند.

۲- هجو. دشمن و مأمورانش مورد تمسخر قرار گرفته، اعمال زجر و فشار با نیشخندی تلخ بیان می شوند و این گرایش نشان دهنده روح زنده غیرقابل تسخیری ست که همهء حوادث را ناپایدار و گذرا تلقی می کند که دیر یا زود تغییر خواهند کرد و اوضاع به حال عادی بازخواهد گشت.

۳- مخالفت و مبارزه طلبی. ماهیت دشمن به طور روشن عیان گشته و روحیهء استوار و بی باک پیکارگران نشان داده می شود.

گذشته از این، ادبیات نهضت مقاومت اساساً دارای خصوصیت چپگرایی ست و این ناشی از پیشامدها و شرایطی ست که بر زندگی فلسطینی ها حکمفرما بوده است و آنها را می توان به ترتیب زیر خلاصه کرد:

الف - اکثریت جمعیت عرب روستایی ست و در انقلابات و قیام هایی که پیش از ۱۹۴۸ بر ضد قیمومت بریتانیا برپا شد عمیقاً غوطه ور بوده است و همین ها هم هستند که در ۱۹۴۸

شدیدترین صدمات را دیدند.

ب - شرایط زندگی آنان بسیار بد است و در تلاش هایی که برای به دست آوردن نان روزانه می کنند با خشن ترین ستم ها مواجه می شوند.

پ - موجودیت دشمن نتیجه طرح های امپریالیستی - کاپیتالیستی ست و ادامه وجود آن به طور عمده از سوی کاپیتالیسم تأیید می شود.

شعر نهضت مقاومت یک نوع مبارزه طلبی علیه هرگونه اعتقاد صهیونیستی نیز هست. آنها را یک به یک بررسی می کند و به دور می افکند. ادبیاتی ست که به دقت آبدیده شده، بر پایه خرد و منطق استوار است و عاطفه محض نیست. مهم تر از همه آنکه این ادبیات به صورت حلقهء مهمی در رشتهء زنجیر مانند انقلاب مداوم اعراب باقی خواهد ماند و همگام با نهضت مترقی عرب به پیش خواهد رفت. و اینک علیرغم هرگونه سد و مانعی توانسته است به صورت ادبیاتی راستین درآید و شخصیت شاعر رزمنده را جلوه گر سازد.

توفیق زیّاد

غیرممکن

برایتان هزار بار آسانتر است
که فیل را از سوراخ سوزنی رد کنید
یا از کهکشانشان ماهی برشته بگیرید
دریا را شخم بزنید
یا نهنگ را اهلی کنید

تا اینکه با تهدید و فشار
پرتو ضعیف اندیشه ای را محو کنید
یا ما را از راهی که برگزیده ایم منحرف کنید
حتی یک سر مو.

گویی ما هزار موجود شگفتیم
که در همه جا پراکنده ایم
در لیدا
در رمله
در جلیله.

ما همینجا خواهیم ماند
همچون دیواری بر سینه تان،
و در گلویتان
یک تکه شیشه،
یک خار کاکتوس،
و در چشمانتان
طوفانی از آتش.
ما همینجا خواهیم ماند،
همچون دیواری بر سینه تان،
در میکده هاتان ظرف می شوئیم،
برای اربابان جام ها را پر می کنیم،
آشپزخانه های دودزده تان را جارو می کنیم،
تا از چنگال مرگبارتان
برای کودکان گرسنه مان لقمه ای برابیم.
ما همینجا خواهیم ماند

همچون دیواری بر سینه تان،
با گرسنگی،
و با کهنه لباسی که به تن داریم
شما را به مصاف می طلبیم،
سرود سر می دهیم،
خیابانهای خشماگین را با تظاهرات،
و زندان ها را با غرور و افتخار پر می کنیم،
و در نسل های آینده کینه و انتقام می پروریم.
گویی ما هزار موجود شگفتیم
که در همه جا پراکنده ایم
در لیدا
در رمله
در جلیله.

ما همینجا خواهیم ماند،
هرچه از دستتان می آید بکنید.
سایه درختان انجیر و زیتون را نگهبانیم
و اندیشه ها را چون مایه در خمیر می پروریم
اعصابمان سرد است چون یخ
و در دل هامان دوزخی شعله ور.
آنگاه که تشنه شویم صخره را با دست می فشاریم
و با خاک گرسنگی مان را آرام می کنیم،
ولی هرگز اینجا را ترک نخواهیم کرد.
از نثار خون پاکمان دریغ نخواهیم کرد.

ما در اینجا
گذشته ای
اکنونی

و آینده ای داریم
گویی ما هزار موجود شگفتیم
که در همه جا پراکنده ایم
در لیدا
در رمله
در جلیله.

ای ریشه زنده ما به خاک بچسب
ای ریشه ها
ژرفتر فروروید، ژرفتر فروروید!
ستمگر را شایسته آن است که اندیشه کند
پیش از آنکه چرخ برگردد
هر کنشی را واکنشی ست
بخوانید آنچه را که در کتاب آمده است
گویی ما هزار موجود شگفتیم
که در همه جا پراکنده ایم
در لیدا،
در رمله،
در جلیله.

محمود درویش
عاشقی از فلسطین

چشمان تو خاری ست در دل
خراشنده ... که می پرستم شان،
من آن را از گزند طوفان در امان می دارم

و آن را در نیام شب و دردها نهان می دارم... نهان می دارم
پس زخم آن، پرتو چراغ ها را شعله ور می کند،
و اکنون مرا به آینده خویش بدل می کند
که از جانم عزیزتر است
و - پس از لحظه ای - چشم من که به تو می افتد فراموش می
کنم
که روزگاری - پشت در - ما دو تا بودیم!

کلام تو ترانه ای بود
می کوشیدم که آن را به آواز سر دهم
اما بر آن لب گلرنگ، زمستان نشسته بود.

کلام تو - چون پرستو - از خانه ام پرید،
و از درخانه و آستان پاییزی مان کوچ کرد،
در پی تو، آنجا که عنان شوق کشیدش.
آئینه های ما شکست، غم در برمان گرفت،
صداهای پراکنده را گرد آوردیم
تنها آموختیم چگونه بر میهن سوگواری کنیم.
ما آنرا باهم
بر سینهء یک گیتار خواهیم نشاند،
آن را بر بام های فاجعه خواهیم نواخت
برای ماه که به زشتی افتاده و سنگها
اما فراموش کردم ... فراموش کردم ای ناآشنا صدا
آیا فراق تو بود
یا سکوت من که گیتار را فرسود؟
دیروز ترا روی اسکله دیدم،
مسافری تنها، بی توشه،

همچون کودکی یتیم به سوی تو دویدم
تا از خرد نیاکان پاسخی جويا شوم:
"چگونه ممکن است باغ سرسبز را به زندانی، به تبعیدگاهی، به
بندری
بکشانند، اما به رغم کوچ، به رغم بوی نمک ها و اشتیاق
همچنان سبز بماند؟"

و در دفتر خاطراتم می نویسم:
"بر اسکله ...
ایستادم ... و سراسر زمستان بود
و پوست پرتقال برایمان بازمانده بود...
و پشت سرم بیابان!"

ترا در کوه های پرخار دیدم
چوپانی رمه از دست داده
سرگردان... و در ویرانه ها
همانجا که تو روزی باغ سرسبز من بودی
همچون بیگانه ای ایستادم و در را - ای محبوب من - کوبیدم،
قلبم را کوبیدم
درها، دریچه ها، سیمان و سنگ ها طنین انداختند.

ترا در چاه های بی انتها دیدم،
ترا در انبارهای غله، با سیمایی خسته دیدم
ترا در کافه های شبانه خدمتکار دیدم،
ترا در گستره اشک و زخم دیدم
و تویی ریه ای دیگر در سینه ام

تویی آن ندا که بر لبان دارم
تویی آب ... تویی آتش ...
ترا در دهانه غار دیدم، در غار
که کهنه لباس های یتیمان را بر بند می آویختی،
ترا در کنار دودکش ها دیدم، در خیابان ها،
در آغل ها، در قطرات خونی که
از خورشید می چکید،
ترا در ترانه های سوگ دیدم... در بینوایی
در نمک دریا ... در هر دانه شن
و تو همچنان زیبا بودی به سان زمین، کودکان و یاسمن.

سوگند یاد می کنم:
که از مژگان برایت روسری خواهم بافت
و بر آن شعری نقش خواهم زد در ستایش چشمانت
شعری که به گاه پرداختنش قلبی رسم میکنم که آرام آرام آب
می شود
و تا تاکستان ها دامن می گسترند ...
با وارثانی شیرین تر از شانهء عسل و بوسه ها:
"زنی بود فلسطینی... و همچنان هست!"
در و پنجره ها را گشودم در شب طوفان
رو در روی ماه که در شب های ما سنگواره شد
و به شبم گفتم: بچرخ در پس شب و دیوار
که مرا دیداری ست با وارثان... و نور
و تویی دوست باکره ام تا آنگاه که
ترانه هامان به شمشیرهایی آخته می مانند...
تویی باوفا چون گندم آنگاه که

ترانه هامان ترانه می رویانند
و تو در ذهن چون نخلی هستی
که هیچ طوفان و هیزم شکنی در هم اش نشکست
و گیسوانش به چنگ ددان بیابان... و جنگل نیفتاد
و این منم که تبعیدی ام در پشت دیوار و دروازه

مرا زیر سایه چشمانت بگیر...
مرا ببر هر جا که هستی
مرا ببر هر طور که خواستی
رنگ رخساره و جسم را به خویش باز می گردانم
و نور دل و دیده را
و نمک نان و نغمه را
و مزه زمین و وطن را.

مرا زیر سایه چشمانت بگیر...
مرا چون تابلوی بادامی ببر در کوخ حسرت ها
مرا آیه ای پندار در سفر فاجعه ام
مرا بازیچه ای پندار ... یا سنگی از خانه
تا نسل آینده به یاد آرد راه بازگشت به خانه را.

فلسطینی ست چشمان تو و خال تو،
فلسطینی ست نام تو
فلسطینی ست رؤیای تو، اندوه تو،
فلسطینی ست لباس تو، پاهای تو، شکل تو،
فلسطینی ست کلمات تو، سکوت تو،
فلسطینی ست صدای تو،
فلسطینی زندگی می کنی،
و فلسطینی خواهی مرد.

من تو را در آثار خود
آتش سوزانِ سرودهایم ساخته ام
و توشهء سفرهایم
و نام تو را در دره ها سر دادم:
اسبان رومی ... را می شناسم من
و تغییر عرصه های جنگ را.
زنها... زنها
از جرعه ای که ترانه ام بر سنگ چخماق کوبیده است:
منم سرآمد جوانان ... و شهسوار
و این منم ... درهم شکننده بت ها
در مرزهای شامات اشعاری می کارم
که بند از پای عقابان برگیرد
و با نام تو بر دشمنان فریاد زدم:
ای کرم ها بخورید گوشت مرا اگر به خواب روم
از تخم موریانه عقاب سر بر نمی آرد
و از مار فقط مار پدید می آید
اسبان رومی را می شناسم من
و پیش از آن ها این را می دانم که من
منم سرآمد جوانان ... و شهسوار.

سالم جُبران تبعیدی

خورشید به داخل مرز می خزد،
بی آنکه سربازان به سویش آتش گشایند
چکاوکی نغمهء بامدادانش را

در "تولکرم" می آغازد
و شبانگاه
شام می خورد و می خوابد
آسوده
با پرندگان کیبوتص
... و الاغی سرگردان
در خط آتش می چرد
آسوده می چرد
بی آنکه سربازان به سویی آتش گشایند
اما برای من، فرزند آواره تو،
ای مام میهن
بین چشمان من و آسمان تو
دیوارهای مرزی قد بر افراشته اند.

سالم جبران صَفَدَ

بیگانه ام من، صَفَد
و تو نیز، بیگانه ای،
خانه ها به من لبخند می زنند
ولی ساکنان آنها
مرا بیرون می رانند
چرا سرگردان خیابانی؟
آی عرب، چرا؟
اگر سلام کنی
کسی ترا پاسخ نخواهد گفت

خویشان تو زمانی اینجا بودند
ولی همه گریختند
و دیگر کسی از آنان برجا نیست
سرودهای غم بر لبانم جاری ست
و در چشمانم
تلخی ذلتِ شیر دیده می شود.
صفا !
بدرود،
بدرود.

سالم جبران حرمان

نفرین به مادرم.
او پستانش را به کسی داد غیر من
که از آن شیر می نوشد، و من گرسنه ام.
نفرین بر او
که بستم را به کسی داد غیر من
و من نخوابیده ام
زیرا سردم است.

نفرین بر او
او قلبش را به کسی داد غیر من
و من از مهر مادری بی خبر ماندم
نفرین به مادرم،
نفرین بر او،

نفرین بر همهء زنان.

سالم جبران

سکوت^(۲)

از اطاق بغل دستی
صدای فریاد جنون آوری به گوش می رسید:
شاید فریاد جنون زدهء یک زندانی ست
شاید نوار است اما مسلماً
ساخت اسرائیل.
چند لحظه فکر کرد و تصمیم گرفت:
همهء شکنجه ها که می کشم
در این روزها
ضروری ست
بسیار ضروری ست
تا شکنجهء سخت تر را نکشم
شکنجهء خیانت!
پاهایش شکسته بود
دستهایش حس نداشت
چشمهایش
- لحظه ای به نظر رسید که -
چون خمیر به دیوار چسبیده اند.
خواست فریاد بکشد

۲- این شعر را مترجم از منبع دیگری ترجمه کرده و در کنار چند شعر اخیر بر این مقدمه افزوده است.

اما به خود گفت:

شلاق بخور و ساکت باش، مصطفی

تا عمق دردهای ترا احساس نکنند!

به زنتش فاطمه اندیشید:

برای آنکه هرگز موجب سرافکندگی تو نباشم، فاطمه

هرگز خیانت نخواهم کرد!

به مادرش اندیشید:

برای آنکه موجب سرافکندگی تو نباشم مادر

هرگز خیانت نخواهم کرد!

به دخترک هشت ماههء خود، رانیه، اندیشید:

رانیه!

برای آنکه موجب سرافکندگی تو وقتی بزرگ شدی نباشم

هرگز خیانت نخواهم کرد!

به پدرش، به سه برادرش، به خواهرش

به همسایگانش، به دانش آموزانش

به همشاگردی هایش در ابتدائی، در دبیرستان و در دانشگاه

اندیشید:

برای آنکه هرگز موجب سرافکندگی شما نباشم

هرگز خیانت نخواهم کرد!

به برادرش، صلاح، که قبرش نامعلوم است اندیشید:

صلاح! من برادرت هستم

به درخت توت بزرگی که جلوی خانهء پدرش بود اندیشید:

در زیر سایهء تو در آغاز جوانی آرزو کردم

که به میهن خدمت کنم

برای آنکه نگویی: قول دادی و وفا نکردی

هرگز خیانت نخواهم کرد!

مصطفی در زیر شکنجه احساس می کرد
که خلق خویش را یکی یکی می شناسد
حتی آنان را که هنوز زاده نشده اند می شناسد!
به تک تک آنها گفت:

اگر اندکی نگران زندگی من باشید عیبی نیست
اما هرگز نگران شرافت من نباشید
من هرگز خیانت نخواهم کرد!
در سکوت، مصطفی با خود پیمان بست
که با سلاح سکوت با شکنجه بجنگد
که با سلاح سکوت با آدمکشان نبرد کند.

با سلاح سکوت،
که همه قهرمانان و سربازان آزادی
- وقتی به چنگال آدمکشان حرفه ای تجاوزکار می افتند -
بدان مسلح اند
مصطفی نیز مسلح شد.
مصطفی رشته سکوت را هرگز رها نکرد
مگر آنگاه که فریاد آزادی خلق را
پیش از آخرین نفس سر داد.

سمیح القاسم

پیامی از بازار بیکاری

اگر مجبور باشم که نانم را از دست بدهم،
اگر مجبور باشم که پیراهن و بالاپوشم را بفروشم،
اگر مجبور باشم که سنگ شکنی پیشه کنم

یا بارکشی
یا جاروکشی خیابان ها
اگر مجبور باشم که انبارهایت را تمیز کنم،
یا در خاکروبه ها به دنبال غذا بگردم
یا از برهنگی و گرسنگی بمیرم
اما

ای دشمن آفتاب...
من سازش نخواهم کرد
و تا آخرین تپش در رگانم
مقاومت خواهم کرد...

اگر آخرین تکه از سرزمینم را بدزدی
اگر جوانی ام را طعمه زندان ها کنی،
اگر میراث نیاکانم را غارت کنی
از اثاثه و ظرف و خم
اگر شعرها و کتاب هایم را بسوزانی،
اگر گوشت تنم را جلوی سگ ها بیندازی
اگر کابوس وحشت را بر دهکده ام بگسترانی
اما

ای دشمن آفتاب...
من سازش نخواهم کرد
و تا آخرین تپش در رگانم
مقاومت خواهم کرد...

اگر شبم را بی فروغ کنی
اگر از بوسه مادر محرومم کنی
اگر ملتّم، پدرم، کودکانم را دشنام دهی

اگر از غفلت کوتاه شبگردان بهره گیری

اگر کودکانم را از لباس عید محروم کنی
اگر یارانم را با چهره ای دروغین بفریبی
اگر هزار دیوار بکشی،
اگر روزهای مرا به پستی و حقارت میخکوب کنی،
اما

ای دشمن آفتاب...

من سازش نخواهم کرد
و تا آخرین تپش در رگانم
مقاومت خواهم کرد

ای دشمن آفتاب!

آذین ها را بر بندرها برافراشته اند
با هلله ها و شادباش
وشعارها و فریاد
و سرودهای حماسی که در گلوها شعله ور است
بادبانها را در افق می بینم
که باد و موج را به چالش گرفته اند
و از خطرها می گذرند
این بازگشت اولیس است
از دریای گم شدگی
بازگشت خورشید است و انسان مهاجر
سوگند به چشمانش، که سازش نخواهم کرد
و تا آخرین تپش در رگانم
مقاومت خواهم کرد
ای دشمن آفتاب

مقاومت خواهیم کرد...

محمود درویش واکنش

ای میهن عزیز
آهن زنجیرهایم به من می آموزند
خشم عقاب
و مهربانی انسانی خوش بین را.
نمی دانستم که زیر پوست ما،
میلاد طوفان است
و عروسی جویبارها.

منفذ نور را بر سلولم بستند،
در دلم خورشیدی چلچراغ فروزان شد.
شماره ام را بر دیوارها نوشتند،
بر دیوارها دشت خوشه ها رویید.
چهرهء جلادم را بر دیوار کشیدند،
اما خطوط چهره اش را سایهء گیسوانی محو کرد.

نقش تو را با دندان هایم، خونین
بر دیوارها حک کردم
و ترانهء شکنجهء گذرا را سرودم.
شکستم را در تن تاریکی ها فرو کردم
و انگشتانم را
در گیسوی آفتاب فرو بردم.

آنان که بام خانه هامان را فتح کردند،
تنها زلزله های قیام مرا برانگیختند.
هرگز نخواهند دید مگر تابش پیشانی مرا
و نخواهند شنید جز غرغر زنجیرهایم را.

و اگر بر صلیب نیایش ام
به آتشم کشند
قدیسی خواهم شد
در لباس رزم.

توفیق زیاد

بر تنه درخت زیتون

چون بافنده خوبی نیستم^(۳)
چون هر روز در معرض تعقیب ام
و خانه ام در معرض تفتیش و «پاکسازی» پلیس است
چون نمی توانم تکه کاغذی بخرم
خاطراتم را
و رازهایم را
بر درخت زیتون خانه ام حک خواهم کرد
و سرگذشتم و زنجیره مصیبت هایم
و آرزوهایم را

۳- اشاره است به مادام لافارگ که در لابلای کاموایی که برای انقلابیون
فرانسه می بافت، نام خائن را به اطلاعشان می رساند.

بر باغچه ام، و گور پیشینیان ام
حک خواهم کرد
و حک می کنم هر تلخی را که چشیده ام
تلخی ای که زودده خواهد شد با اندکی از شیرینی آینده!
حک خواهم کرد شماره هر تکه از سرزمین غصب شده مان را
و جایگاه دهکده ام روی نقشه و محدوده آن را
و خانه ها را که با بمب منفجر کرده اند
و درختانم را که از ریشه برکنده اند
و هر غنچه وحشی که لگدمال شده است

و نام کسانی را که برای سرگرمی خود
اعصاب و رگ هایم را جویدند
و نام زندان ها و دستبندهایی
که داغشان بردستانم باقی ست
و پرونده های زندانبانانم
و دشنام ها را که بر سرم ریخت
و حک می کنم که کفر قاسم را فراموش نکرده ام
و حک می کنم که دیریاسین خاطره اش ماندگار است
و حک می کنم که به اوج تراژدی رسیده ایم

.....

حک خواهم کرد همه آنچه را که خورشید برایم حکایت میکند
و زمزمه های ماه را
و آنچه را که چکاوک
بر چاهی باز می گوید که عاشقانش مهاجرت کرده اند
تا به یادم بماند...
همچنان ایستاده حک می کنم
همه فصول مصائبم

و همه مراحل فاجعه را
از ریز تا درشت
... بر درخت زیتون خانه ام.

سمیح القاسم
آنتیگون^(*)

"دختر اودیپ
یک،
دو،
سه،

به پیش... به پیش!
قربانی خدایان کور
قوچ قربانی
در قربانگاه شهوترانی های این عصر سیاه.

یک،
دو،
سه،

بازو در بازو
از راههای خونین گذر می کنیم.

پدر!
چشمانت هنوز درخشان اند
و پاهایت هنوز بر زمین استوار
پس، شبانه بتاز

بر شوم ترین فاجعه تاریخ بشر
شبانۀ بتاز
تا بیافرینیم سپیدهء حیات را!

پدر!
اگر دوزخبانانِ غم چشمانت را از حدقه درآورند
من در اختیار توام
چراغدانی که از ایمان نیرو می گیرد
و فردا به تو باز می گردانم
سوگند می خورم پدر که به تو باز می گردانم
آنچه را که دزدان دریایی از تو ربودند
سوگند می خورم پدر
به خدا... و به انسان

یک...

دو...

سه...

به پیش... به پیش!

* منتشر شده در مجلهء جهان نو مرداد - شهریور ۱۳۴۸ با نام مستعار سعید رهرو. اکنون که پس از قریب ۴۰ سال مجدداً آن را تایپ می کنیم تا در مجموعهء حاضر منتشر شود، بد نیست یادآوری کنیم که مجلهء جهان نو در آن زمان زیر نظر جلال آل احمد و رضا براهنی منتشر می شد و این مقاله از نخستین مقالات نادری بود که در ایران آن روز می توانست چیزی پیرامون آرمان فلسطین مطرح کند. با سپاسگزاری از ر. ط. که همان زمان ترجمه را ویراستاری کرد.

محمود درویش: چند شعر و نوشته

احمد عرب^(۴)

این سرود
تقدیم به دو دست از سنگ و پونه
به احمد از یاد رفته بین دو پروانه
ابرها گذشتند و آواره ام کردند
و کوه ها آغوش گشودند و نهانم داشتند.
از زنبور زخم کهن به جزئیات روزمره وطن فرود آمدم
و سال، سال جدایی دریا از شهرهای خاکستر بود
و من تنها بودم
باز هم تنها
آه چه تنها!
و احمد

۴- در تابستان ۱۹۷۶، اردوگاه تل زعتر واقع در حومه ی شمالی بیروت، که در آن حدود ۱۷ هزار تن از آوارگان فلسطینی بسر می بردند مورد محاصره و یورش های مکرر نظامی دست راستی های فالانژیست لبنان قرار گرفت که دولت سوریه هم در این تهاجم با آنها همدست بود. پس از ۵۲ روز مقاومت کم نظیر و قربانیان بسیار، در ۱۲ اوت ۱۹۷۶ اردوگاه سقوط کرد. کینه و خشونت وحشیانه ای که بر ضد تهیدستان فلسطینی و لبنانی تل زعتر به کار رفت و مقاومت دلیرانه ای که مردم و جنبش مقاومت فلسطین در برابر آن از خود نشان دادند موضوع بحث های سیاسی و نظامی و الهام بخش اندیشه ها و نیز آثار هنری گوناگون بود. شعر بلندی که ترجمه ای از آن را ملاحظه می کنید و ابتدا عنوانش "احمد الزعتر" * بود، یکی از مشهورترین این آثار و به ویژه از بهترین کارهای محمود درویش است که بارها همراه با موسیقی اجرا شده است.

<http://www.youtube.com/watch?v=3fDRLHnxOP8>

* زَعتر یا سَعتر در فارسی آویشن، پونه (دهخدا).

هجرت دریا بود بین دو گلوله و اردوگاهی
که می روید و پونه و رزمنده می زاید و بازویی
که در فراموشی نیرو می یابد و خاطره ای
که سرچشمه اش قطارهای گذرنده اند
و ایستگاه هایی بی استقبال کنندگان و بی گل یاس
خویشتن را در واگون ها شناخت
یا در پهنهء دریا،
در ظلمت زندان کشورهای برادر
در دل بستگی های زودگذر،
و در پرسش از اینکه حقیقت ماجرا چیست.
در هر چیزی احمد با ضد خویش روبرو می شد
بیست سال می پرسید
بیست سال سرگردان به این سو و آن سو می رفت
بیست سال. مادرش او را نزاده بود جز چند لحظه در سید موز
و از دیده نهان شده بود.
خواستار هویتی ست اما با آتشفشان روبرو می شود.
ابرها سفر کردند و آواره ام برجا نهادند
و کوه ها آغوش گشودند و نهانم داشتند.
گفت: من احمد عربم
گلوله ام من، پرتقالم، خاطره ام
خویشتم را نزد خویش یافتم
و از شبیم و پهنهء دریا
و از تل زعتر، خیمه ی آوارگی
دوری گزیدم.
من، خود، وطنم، و اوست که به هیأت من درآمد
من عزیزم دائم به سوی وطنم
خود را سرشار از خویشتم یافتم...

احمد بر آن شد که بالها و دستانش را به هم دهد
آن گام بود - آن ستاره.
و از اقیانوس تا خلیج، از خلیج تا اقیانوس
نیزه ها را آماده می کردند.
احمد عرب به فراز بر می شود تا حيفا را ببیند
و می جهد.
احمد اکنون گروگان است
شهر خیابانهایش را وانهاده
و به سوی او یورش آورده تا از پایش درآورد.
و از خلیج تا از اقیانوس، از اقیانوس تا خلیج
تشییع او را تدارک می دیدند
و انتخاب آلت قتاله را.

من احمد عربم - بگذار محاصره ام کنند
تن من همان دیوارهای دژ است
خط آتش منم - بگذار محاصره ام کنند
منم که شما را محاصره می کنم
محاصره می کنم.
و سینه ام دروازه ای ست به روی همه مردم
پس، بگذار محاصره ام کنند.
ترانه ی من برای آن نیست که احمد نیلگون را در سنگر تصویر کند
خاطره ها را پشت سر گذارده ام و امروز روز آفتاب است و زنبق.

ای فرزند دو نیم شده بین دو پنجره
که پیام های مرا مبادله نمی کنند
مقاومت کن!
ماسه ها ست که به هم شبیه اند ولی تو از آن دریا هستی.

دست و بالم را جمع می کنم ولی بردا^(۵) از دستم می گریزد
و ساحل نیل مرا وا می نهد و دور می شود
هنگام که مرزهای انگستانم را می جویم
پایتخت ها را همه از حباب می بینم...
و احمد در سنگر وقت می کشد
ترانه ی من سر آن ندارد که چهره ی احمد سوخته را آبی جلوه دهد
او در همین حلبی آباد تنگ و تار و چاک چاک و آرزومند
احمدی ست جهانی
گلوله ای ست پرتقالی، بنفشه ای سربی
و اوست شکفتگی نیمروز پرفروغ
در روز آزادی
ای فرزند هماره با شبنم
مقاومت کن!
ای میهن نقش بسته در خونم
- چون سلاح -

مقاومت کن!
اکنون ترانه ام را در تو کامل می کنم
به تو که در محاصره ای می پیوندم
و پرسش هایم را در تو کامل می کنم
و از غبار تو زاده می شوم
به درون قلبم برو
تا ملتَم را بیایی
که در انفجار تو، ملتها شده است.
... سرگردان و غرقه در خرده کاری
به آب تکیه زدم و درهم شکستم

۵- بردا (بردی) رودی ست در سوریه (م).

آیا باید هر بار که میوه ی بهی بر درختی به تکان آمد
محدوده ی قلبم را فراموش کنم
و بالای قامتم را با بلندای دیوار زندان بسنجم
ای احمد عرب؟
عشق هرگز به من دروغ نگفته است
اما هر بار که شب فرا رسید زنگی از دور مرا به خویش خواند
و من به خونم که می ریخت پناه جستم تا چهره ام را ترسیم کنم
ای احمد عرب.
نان دشمنانم آغشته به خون من است، هرگز آن را نشسته ام
ولی هر بار که گام هایم به راهی رسید
راه های دور و نزدیک از من گریختند.
هر بار که با پایتختی پیمان بستم به بیرون پرتابم کرد، با جامه دانم
و من به پیاده روهای رؤیا و شعر پناه بردم.
چه بسیار گام ها که به سوی رؤیاها برمی دارم و دشنه ها بر
من پیشی می گیرند

آه از رؤیاهای من و از رم!
زیبایی تو در تبعید
و کشته ای در رم.
و حیف از اینجا آغاز شد
احمد نردبان کرمل است
و استمداد شبنم و پونه ی محلی و خانه.
از پرستو نذر دیدش
از شبنم نگیریدش
چشم ها سوگنامه هاشان را نوشتند
و قلب مرا به پژواک سپردند.
از جاودانگی نذر دیدش
و به صلیب نکشیدش

چرا که نقشه و پیکر هموست
و اوست سوختن بلبل.
از کبوتر نگیریدش
به کار نگماریدش
از خون او مدال نسازید
چرا که او بنفشه است در خمپاره.
آنگاه که به سوی آرزوهایش به پیش می تازد
می بیند که خرده کاری های حقیر چون شاه - میوه ای خوشگوار
جلوه گری می کنند
وطن را می بیند که از دفترهای نمایندگی جدا می افتند
و اسب ها از بارها
و ریگ ها عرقریزان اند.
من سکوت این نمک را می بوسم
و سخن لیمو را به لیمو وا می گذارم
از زخم سرگشوده ام شمعم را بر می افروزم
برای گلهای و برای ماهی خشک
ریگ ها عرق دارند و آئینه
و هیزم شکن دلی چون کبوتر.
گاه ترا فراموش می کنم تا گزمه ها فراموش کنند
ای بانوی زیبای من که دل
و پیاز تازه را می بُری و پیش بنفشه ها می روی
مرا پیش از آن که دستانم را فراموش کنم به یاد آر.

در راه آرزو
زیر درختان من و سایه ی تو جایی نمی ماند...
آنان که چون مگس های موسمی بر زخم های تو نشسته اند و
به بالا می خزند دیری نخواهند پایید.

و آنان که به تماشای زخم های تو نشسته اند دیری نخواهند پایید.
 پیش از آنکه دستانم را فراموش کنم مرا به یاد آر.
 تلاش من برای پروانه ها ست
 و صخره ها پیام های من اند بر زمین
 خانه ی من شهر تروا نیست
 و زمانه ی من زمان قلعه ی مَساده^(۱) نیست.
 بر می خیزم از خشکیِ نان و آب های مصادره شده
 از اسبی که در جاده ی فرودگاه گم گشت
 و از هوای دریا،
 بر می خیزم از ترکش هایی که تنم را به خون کشید
 بر می خیزم از چشم آنها که از غروب دشت فرا می رسند
 بر می خیزم از صندوق سبزیجات
 و از نیروی اشیاء بر می خیزم.
 من از آسمان نخستین خویش ام
 از تهیدستان کوچه پس کوچه ها
 که سرود می خوانند: مقاومت می کنیم
 مقاومت می کنیم
 مقاومت می کنیم.
 اردوگاه جسم احمد بود
 دمشق پلکهایش
 حجاز سایه هایش
 محاصره بدل شد به عبور احمد بر فراز دل میلیونها اسیر
 محاصره بدل شد به تهاجم احمد
 و دریا آخرین گلوله اش!
 ای قامت باد

۶- قلعه ی مَساده: نماد مقاومت در اساطیر یهود (م).

ای هفته ی شیرین
ای نام چشم ها و ای پژواک مرمین
ای احمد، ای زاده ی سنگ و پونه
تو خواهی گفت نه
خواهی گفت نه.

پوست من شولای هر دهقانی ست که از مزارع توتون فرا خواهد رسید
تا پایتخت ها را براندازد
و تو می گویی نه،
پیکرم بیانیه ی کارگرانی ست که از صنایع سبک می آیند
و از تکرارها و حماسه ها

برای تسخیر مرحله
و تو می گویی نه.
دستانم درود گلها ست و نارنجکی
که همچون ضرورتی همه روزه بر ضد مرحله برافراشته شده است.
و تو می گویی نه.
ای پیکری که نشان از دامنه ی کوه ها داری
و از خورشیدهای آینده

و تو می گویی نه.
ای پیکری که با امواج وصلت می کنی بر فراز دار
و تو می گویی نه
و تو می گویی نه!
و تو می گویی نه!
کنار خون من می میری و در آرد زنده می شوی
و آنگاه که دست هایت ما را فرا می خوانند
و کورسوی کرم شبتاب شعله ورمان می سازد
به دیدار سکوت تو می آییم.
اسب ها پرندگان خرد را لگدمال کردند

و ما یاسمن آفریدیم
تا سیمای مرگ از واژگانمان زدوده شود.
پس برو تا دورها و دورها، تا ابرها و کشت ها.
وقتی برای این تبعید و این ترانه نیست...
ازدحام مرگ ما را خواهد روید. به این ازدحام فرو شو
تا دردمند وطن ساده ی خویش شویم
و آن یاسمن شاید.
فرو شو در خونت که بر آنست تا ترا در همه جا بپراکند
فرو شو در خون من که در محاصره ات وحدت یافته.
دیگر وقتی نیست، نه برای تبعید
نه برای عکس های زیبایی که بر دیوار خیابانها ست
نه برای تشییع
و نه آرزوها.
پرنندگان سوگنامه هاشان را نگاشتند و آواره ام کردند
و گندمزارها آغوش گشودند و پذیرای من شدند.
تا دورها در خونم فرو شو! تا دورها در آرد.
تا دردمند وطن ساده ی خویش شویم
و آن یاسمن شاید.

ای احمد هرروزی!
ای نام جویندگانِ شب‌نم و سادگی نام‌ها
ای نام پرتقال
ای احمد ساده و عادی!
چگونه از میان برداشتی فاصله ی لفظی میان صخره و سیب را
میان تفنگ و آهو را؟!
وقتی برای تبعید و این ترانه نیست...
به درون محاصره خواهیم رفت

تا نهایت پایتخت ها
پس ژرف در خونم فرو شو
برو تا غنچه ها
ژرف در خونم فرو شو.
برو تا نگین ها
ژرف در خونم فرو شو
برو تا نردبان ها.
ای احمد عرب... مقاومت کن!
وقتی برای تبعید و این ترانه نیست...
به درون محاصره خواهیم رفت
تا سکوی نان و موج ها
این است قلمرو من و قلمرو وطن - که از آنم جدایی نیست
و مرگی پیشاروی رؤیا
یا رؤیایی که بر شعار می میرد.
پس ژرف در خونم فرو شو، ژرف در آرد
تا دردمند وطن ساده ی خویش شویم
و آن یاسمن شاید.
... برای اوست خمیدگی های پاییز
وصیت های پرتقال
قصیده ی زخم های خونچکان
پیچ و تاب کوه ها
هلله ها
حجله ی عروسی
مجلات رنگین
سوگنامه های تسلا بخش
پوسترهای دیواری
پرچم

پیشروی
نوحه سرایان
و مراسم عزا
و همه چیز، همه چیز، همه چیز
آنگاه که چهره ی خویش را بر آنها که خطوط
سیمایش را می جویند
آشکار می کند.

آه، احمد گمنام!
چه سان در ما بیست سال زیستی و ناپدید شدی
و سیمایت در رمز و راز باقی ماند
چون نیمروز.
ای احمد، ای رازگونه، همچون آتش و چون جنگل ها
چهره ی مردمی ات را بر ما آشکار ساز
و وصیتنامه ی بازپسین ات را بر ما بخوان.
ای تماشاگران! در سکوت پراکنده شوید
اندکی از او فاصله بگیرید تا او را در درون خود بیابید
گندم و دو دست عریان
اندکی از او فاصله بگیرید تا وصیتنامه اش را
بر مردگان فروخواند، اگر که مرده اند
و خطوط سیمایش را بر زندگان بیفکند، اگر که زنده اند
احمد! برادرم
تویی پرستنده و پرستیده و پرستشگاه
کی شهادت خواهی داد؟
کی شهادت خواهی داد؟
کی شهادت خواهی داد؟

چون پرنده ای ترسان
از جهنم آسمان
به دامان پدر پناه می برد:
بابا، نگذار به بالا پر کشم
بالکم تاب باد ندارد
و روشنایی سیاه است.

محمد،
می خواهد به خانه بازگردد،
بی دوچرخه
یا پیراهنی نو
می خواهد به سوی نیمکت مدرسه
به سوی دفتر املاء و انشاء
روانه شود:
مرا به خانه ببر، بابا
تا درسهایم را حاضر کنم
و عمرم را روزاروز

۷- ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۰ پسر بچه ای فلسطینی ۱۳ ساله، به نام محمد الدُرّه که همراه پدرش به خرید می رفت، جلوی مستعمره اسرائیلی نتزاریم در نوار غزه هدف گلوله ی سربازی اسرائیلی قرار گرفت و کشته شد. عکسی که عکاس تلویزیون فرانسه گرفته و این صحنه فجیع را نشان می داد بار دیگر وجدان بسیاری از مردم جهان را بیدار کرد و آنان را متوجه مظلومیت مردم فلسطین نمود که «آن ها هم حق دارند حقوقی داشته باشند». با تشکر از شهرام قنبری که این ترجمه را ویراستاری کرد.

سپری کنم
بر ساحل دریا،
زیر سایه نخل ها
و نه چیزی بیش از این،
نه چیزی بیش از این.

محمد،
با سپاهی رویارو ست،
بر کف اش نه سنگی ست،
نه پاره های ستارگان،
دیده به دیوار نگشود
تا روی آن بنویسد:
«آزادی ام هرگز نخواهد مرد».

چرا که از این پس اش
آزادی در کار نیست
تا از آن به دفاع برخیزد
و کیوتر پابلو پیکاسو را
افقی در چشم انداز نیست.
و او همچنان زاده می شود
زاده می شود
در نامی که لعنت نام را
با خود می کشد.
چندین و تا کی
از خود زاده خواهد شد
کودکی که وطن
و وعده دیدار با کودکی
کم دارد؟

چون آرزویی ش
بر خاطر گذرد
کجایش آرزو کند...
آنجا که وطن
جراحت است
و معبد؟

محمد،
می بیند که مرگش
به ناگزیر در می رسد،
اما به یاد می آورد
که بر صفحه تلویزیون
ببر نیرومندی را
به چشم دیده است
که آهوبچه شیرخواره ای
به دام انداخته
و چون به او نزدیک می شود،
بوی شیر به مشام اش می رسد
پس رهایش می کند
بوی شیر، گویی
وحش بیابان را رام می کند.
پس نجات خواهم یافت
- کودک می گرید
و با خویش زمزمه می کند:
جانم را، مادرم
در صندوق خانه نهان کرده است.
نجات خواهم یافت

و شهادت خواهیم داد.

محمد،

بی نوا فرشته ای ست،

در دوگامی

سلاح صیادِ خونسردش.

چند لحظه ای ست که

دوربین حرکات کودک را

زیر نظر دارد

سیمایش

که با سایه اش یکی شده

چون نیمروز روشن است

دلک اش

چون سیب

روشن است

و ده انگشت دستانش

چون شمع

روشن است

و شبنم روی شلوارش

روشن.

کاش صیادش

لحظه ای در این کار

اندیشه می کرد و

با خود می گفت:

رهايش می کنم

تا روزی که بتواند

فلسطین اش را

بی غلط
هجی کند
اکنون ره‌ایش می‌کنم
به مسؤولیت خویش

و فردا
چون سرکشی کرد
خواهمش کشت!

محمد،

مسیح خردسالی ست
که می‌خواهد و رؤیایش را پی‌می‌گیرد
در قلب شمایل
ساخته از مس

از شاخه زیتون
و از روح ملتی
که دمام نو می‌شود.

محمد،

خونی ست افزون‌تر
از آنچه رسولان
بدان نیازمندند
برای اهدافشان،
پس، به فراز،
به آسمان
بر شو،

محمد!

کنترپوان - تضادنما / همصدایی^(۸)

نیویورک / نوامبر / خیابان پنجم /
خورشید بشقابی ست از فلزی متلاشی /
از خویشتن غریبه ام در سایه پرسیدم:
آیا این بابل است یا سُدوم؟

آنجا در آستانه مغاک الکتریکی
به بلندای آسمان، ادوارد را دیدم
سی سال پیش،
و زمانه کمتر از امروز سرکش بود...
هر دو به هم گفتیم:
اگر گذشته ات تجربه ای ست
فردا را به معنائی و رؤیائی بدل کن!
برویم،
برویم به سوی فردامان، دلگرم
از صدق خیال و معجزه گیاه /

به یاد ندارم که به سینما رفتیم سر شب

۸- عنوان اصلی شعر طباق است به معنی تضادنما و معادل Counterpoint در انگلیسی و Conterpoint در فرانسوی. طباق در شعر کلاسیک فارسی نمونه های بسیار دارد چنانکه اصطلاحی ست در موسیقی.

ترجمه از روی متن عربی - الحیاة ۸ اوت ۲۰۰۴ - با نظر به ترجمه انگلیسی آن، از مونا انیس - الاهرام هفتگی و ترجمه فرانسوی آن از الیاس صنبر.

اما شنیدم سرخ پوستانی را
از پیشینیان، که به من هشدار می دادند: دل میند
نه به اسب و نه به مدرنیته /

هرگز هیچ قربانی از جلادش نمی پرسد:
آیا من تو می بودم اگر شمشیرم
از گل سرخ ام بزرگتر بود؟... و آیا
من نیز کاری چون تو می کردم؟

چنین پرسشی کنجاوی قصه پرداز را بر می انگیزد
که در غرفه ای از شیشه نشسته، مشرف
به زنبقی در باغچه... آنجا که
دست فرض و خیال
سفید است همچون وجدان قصه پرداز
آنگاه که با
گریزه آدمی تصفیه حساب می کند... هیچ فردائی در
گذشته نیست. پس قدم در راه بگذاریم! /

شاید هم پیشرفت پلی باشد برای
بازگشت
به بربریت... /

نیویورک، ادوارد بر می خیزد
در بامداد کسالت بار، آهنگی از
موزارت می نوازد
در میدان تنیس دانشگاه می دود.

می اندیشد به سفر اندیشه از خلال مرزها
و بر فراز موانع.
نیویورک تایمز می خواند
تفسیر پرهیجان اش را می نگارد
و دشنام می دهد به مستشرقی
که ژنرال را به نقطه ضعفی
در دل زنی شرقی رهنمون می شود. دوش می گیرد
و لباسش را بر می گزیند به آراستگی خروس. و می نوشد
قهوه اش را با شیر. و به بامداد نهیب می زند:
بجنب! /

بر باد راه می رود. و در باد
می داند کیست. باد را سقفی نیست.
باد را خانه ای نیست. و باد قطب نمایی ست
برای شمال غریبه.
می گوید: من آنجایی هستم. من اینجایی هستم
ولی نه آنجا، نه اینجا.
دو نام دارم که به هم می پیوندند و از هم دور می شوند...
و دو زبان دارم که فراموش کرده ام کدامشان
زبان رؤیاهایم بود
زبانی انگلیسی دارم برای نوشتن
با واژه های نرم و راهوار،
و زبانی دیگر که با آن آسمان
و بیت المقدس گفتگو می کنند با آهنگی نقره فام
اما از خیالم پیروی نمی کند.

درباره هویت پرسیدم

گفت: دفاع از خود است...
هویت زاده تولد است، اما
سرانجام، از ابتکار صاحب آن نشأت می گیرد، و نه
از میراث گذشته. من چندگانه ام... در
دروم برون همواره نوشونده ای ست. اما
من متعلقم به سؤال قربانی. اگر نبودم
از آنجا، دلم را می آموختم که
آهوان استعاره را در آنجا بپرورد...
پس میهن را بر دوش کش هر جا بروی و باش
مغرور اگر لازم آمد /
- تبعیدگاه است جهان خارج
و تبعیدگاه است جهان درونی
و تو در بین ایندو کیستی؟

* خویش را نمی شناسانم
مبادا آن را گم کنم. من همانم که هستم.
و دیگری ام هستم در دوگانه ای
که بین کلام و اشاره طنینی هماهنگ می افکند
اگر شاعر بودم می سرودم:
من دو ام در يك
چون دو بال چلچله ای
و اگر بهار دیر فرارسد
به مژده اش بسنده می کنم!

به سرزمین هایی عشق می ورزد و آنها را ترك می کند
[آیا محال دور از دسترس است؟]

دوست دارد به سوی هر ناشناخته ای سفر کند
چرا که در سفر آزاد بین فرهنگها ست
که جویندگان گوهر انسانی
شاید فضای کافی برای همگان بیابند...
اینجا حاشیه ای به پیش می رود. یا مرکزی
عقب می نشیند: جایی که نه شرق همانا شرق است
و نه غرب همانا غرب،
جایی که آغوش هویت به روی چندگانگی باز است
نه دژی و نه خندق /

مجاز بر کرانهء رود خفته بود
اگر آلودگی نبود
کرانهء دیگر را نیز در آغوش می گرفت

- آیا هیچ داستانت را نوشته ای؟
*کوشیدم... کوشیدم از طریق آن بازیابم
چهره ام را در آینهء زنان دوردست
ولی آنان به شبهای محفوظ خویش فرو رفتند.
و گفتند: ما را دنیایی ست مستقل از متن.
مرد نمی تواند زنی را بنویسد که هم معما ست و هم رؤیا
زن نمی تواند مردی را بنویسد که هم نماد است و هم ستاره.
نه هیچ عشقی شبیه عشق دیگر است و نه هیچ شبی
شبیه شبی دیگر. بگذار برشماریم صفات
مردان را و بخندیم.
- و تو چه کردی؟
* بر پوچی ام خنده زدم

و داستان را پرت کردم
در سبد کاغذهای باطله/

اندیشمند داستانسرایی قصه پرداز را مهار می زند
و فیلسوف گلهای آوازه خوان را تشریح می کند/

به سرزمین هایی عشق می ورزد و آنها را ترك می کند:
من آنم که خواهم بود و خواهم شد
خود، خویشتم را می سازم
و تبعیدگاهم را بر می گزینم. تبعیدگاهم زمينهء
صحنهء حماسی ست. دفاع می کنم از
نیاز شاعران به فردای شکوهمند و هم به خاطرات
و دفاع می کنم از
درختی که پرندگان به خود پوشند
به سان میهن یا تبعیدگاه
و از ماهی که هنوز شایستهء
شعر عاشقانه است
دفاع می کنم از اندیشه ای که آنرا سستی
جانبدارانش درهم شکسته است
و دفاع می کنم از میهنی که اساطیر آن را دربروده اند/

- آیا ترا یارای آن هست که به چیزی بازگردی؟
* پیشارویم آنچه را که در پشت سر دارم می کشد و شتابان
می رود...

وقتی در ساعت نمانده تا سطوری بنگارم
بر ماسه. اما می توانم به دیدار دیروز بروم

همان که غریبان می کنند وقتی گوش می سپرند
در شبانگاهِ غمزده به شاعر شبانی:
دوشیزه ای سرِ چشمه کوزه اش را پر می کند
با اشک های ابر
و می گیرد و می خندد آنگاه که زنیوری
نیش می زند قلبش را در وزش غفلت از خویش
آیا عشق است که آب را به درد می آورد
یا اینکه مرضی در مه...
[تا آخر ترانه]

- پس، تو نیز به درد حسرت گذشته
مبتلا شده ای؟
*حسرت آینده ای والاتر، دورتر،
بسیار دورتر. رؤیایم رهنمای گام های من است
و بینشم رؤیایم را می نشانند
بر زانویم
چون گربه ای دست آموز. این است واقعیتِ
خیالی
و فرزند اراده: ما می توانیم
حتمیتِ مفاک را تغییر دهیم!

- حسرت دیروز چه؟
* عاطفه ای که به کار اندیشمند نمی آید مگر برای آنکه
درك کند کششِ غریبه را به ابزارهای غیاب
ولی من، حسرتم کشمکشی ست بر سرِ
اکنونی که تخم های فردا را

در چنگ می فشرد

- آیا رخنه نکردی به دیروز آنگاه که سر زدی
به آن خانه، خانه ات
در بیت المقدس، کوی طالیه؟
* خود را آماده کردم که دراز بکشم
در تخت مادرم، همچون کودک
آنگاه که از پدرش می ترسد. کوشیدم
به یاد آرم تولدم را، و
راه شیری را از بام خانه ی
قدیم مان تماشا کنم، و کوشیدم لمس کنم پوستِ
فراق را و بوی تابستان را
از یاس باغچه. اما گفتار حقیقت
مرا به دور راند از حسرتی به گذشته که چون دزد
پشتِ سرم در کمین نشسته بود
- آیا ترسیدی؟ چه چیز ترا ترساند؟
* یارای آن ندارم که ضایعه را
رو در رو بنگرم. چون گدایی بر درگاه ایستادم
چطور می توانستم از بیگانه هایی اجازه ورود بخواهم که خفته
اند
بر تخت خودم... و برای پنج دقیقه دیدار از خودم
به آنان التماس کنم؟ آیا باید به احترام خم شوم
در برابر آنان که بر رؤیای کودکی ام منزل گرفته اند؟ آیا خواهند پرسید
کیست این بیگانه ناخوانده ای که در می کوبد؟ و چگونه
می توانم سخن بگویم از صلح و جنگ
بین قربانیان و قربانیانِ قربانیان، بدون

کلماتی اضافی و بدون جمله ای معترضه؟
آیا به من خواهند گفت: جایی برای دو رؤیا
در يك بستر نیست؟

نه من و نه او
بل، اینک، خواننده ای ست که از خود می پرسد:
شعر در زمانهء فاجعه به ما چه می گوید؟

خون
و خون
و خون
در میهن
در نام من و در نام تو و در
شکوفهء بادام، در پوستهء موز،
در شیر کودک، در نور و سایه
در دانهء گندم و در نمکدان /

تک تیراندازانی چیره دست که به هدف می زنند
با حد اکثر مهارت

خون
و خون
و خون
این سرزمین کوچکتر است از خون فرزندان
که ایستاده اند بر آستانهء رستاخیز
همچون قربانی. آیا این سرزمین به راستی
متبرک است یا تعمید یافته
به خون

و خون
و خون
که نه نماز آن را می خشکاند و نه ماسه.
در صفحات کتاب مقدس، عدالت
به حد کفایت نیست تا شهیدان را به این شاد کند که می توانند
به آزادی
بر ابرها گام بردارند. خون در روشنای روز
خون در تاریکی و خون در سخن!

او می گوید: شعر شاید مهمان کند
ضایعه را با نخی از نور که می درخشد
در دل گیتاری، یا با مسیحی سوار بر
اسب، خون آجین از استعاره های زیبا، چرا که
زیبایی شناسی چیزی نیست جز حضور امر حقیقی
در فرم/

در جهانی بی آسمان، زمین
به مغاک بدل می شود و شعر یکی از
هدایای تسکین و یکی از خصلت های
باد، جنوبی یا شمالی.
وصف مکن آنچه را که دوربین می بیند از
زخمه‌ها. و فریاد زن تا بشنوی خودت را
و فریاد زن تا بدانی که هنوز زنده ای
و زنده ای و اینکه زندگی بر این زمین
ممکن است. پس امیدی برای سخن اختراع کن
و جهتی یا سرابی بیافرین که امید را تداوم بخشد
و آواز سر ده، که زیبایی آزادی ست/

می گویم: آن زندگی که تعریف نشود مگر
به ضدی که مرگ است... زندگی نیست!

می گوید: ما زنده خواهیم ماند حتی اگر زندگی
از ما روی برگرداند. پس بیا آفرینندگانِ سخنی باشیم که
خوانندگانش را جاودانه می سازد - به گفته
دوست بی همتایت ریتسوس^۹.

و گفت: اگر من پیش از تو مردم
ترا به انجام محال وصیت می کنم!
پرسیدم آیا محال دور از دسترس است؟
گفت: به فاصلهء يك نسل
پرسیدم و اگر پیش از تو من مردم؟
گفت: به کوه های جلیله تسلیت خواهم گفت
و خواهم نوشت: «زیبایی شناسی چیزی نیست جز
رسیدن به تناسب» و حالا فراموش مکن:
اگر پیش از تو مردم ترا به انجام محال وصیت می کنم!
وقتی در سدوم جدید به دیدارش رفتم

۹- یانیس ریتسوس (۱۹۰۹ تا ۱۹۹۰) یکی از پنج شاعر بزرگ یونان در
قرن بیستم. او در سال ۱۹۳۱ به حزب کمونیست یونان پیوست. ریتسوس که
فعالانه در جنبش مقاومت یونان طی جنگ دوم جهانی شرکت داشت، نه بار
کاندید جایزه ادبی نوبل شده است. از وی تا کنون آثار زیر به فارسی
ترجمه شده است: زمان سنگی ترجمه: فریدون فریاد، همه چیز راز است!
ترجمه: احمد پوری، دهلیز و پلکان ترجمه: محمدعلی سپانلو، یونانیت ترجمه:
لیلی گلستان، ترانه های میهن تلخ ترجمه: احمد شاملو. م.

در سال دوهزار و دو، مقاومت می کرد در برابر
جنگ سدوم با مردم بابل...
و با سرطان. به سانِ آخرین قهرمان حماسی
از حقِ تروا دفاع می کرد
در روایتِ سرگذشت از دیدِ خویش.

عقابی قلهء خویش را به سوی بالا
و هرچه بالاتر وداع می گوید
که اقامت بر المپ
و بر فراز قله ها
ستوه آور است
بدرود،
بدرود شعر درد

على هذه الأرض ما يستحق الحياة
بر این سرزمین چیزی هست که شایسته زیستن است

تردید اردیبهشت
عطر نان در بامداد
آراء زنی درباره مردان
نوشته های اسخیلوس^(۱۰)
آغاز عشق
گیاهی بر سنگی
مادرانی برپا ایستاده بر ریسمان آوای نی
و خوف مهاجمان از یادها.

بر این سرزمین چیزی هست که شایسته زیستن است
پایان سپتامبر
بانویی که چهل سالگی اش را در اوج شکوفایی پشت سر می
گذارد
ساعت هواخوری و آفتاب در زندان
ابری به سان انبوهی از موجودات
هلهله های یک خلق برای آنان که با لبخند به سوی مرگ پر می
کشند
و خوف خودکامگان از ترانه ها.

۱۰- اسخیلوس یا ایشیل Eschyle بنیانگذار تراژدی یونان باستان، پدید
آورنده نمایشنامه "ایرانیان" که در آن شکست خشایارشا را در حمله به
یونان باز می گوید. ایشیل را با آشیل Achille قهرمان اساطیری یونان که
در ایلیاد آمده نباید اشتباه کرد. م.

بر این سرزمین چیزی هست که شایسته زیستن است
بر این سرزمین، بانوی سرزمین ها،
آغاز آغازها
پایان پایان ها
که فلسطین اش نام بود
که فلسطین اش از این پس نام گشت
بانوی من!
مرا، چون تو بانوی منی، زندگی شایسته است، شایسته است.

درسی از کاما سوترا^(۱۱)

با جامی فیروزه نشان از می
منتظرش باش
کنار برکه، عصرگاهان، با گل یاس
منتظرش باش
با شکیباییِ اسبی تربیت شده برای فرود از شیب کوهها
منتظرش باش
با نجابت شهزاده ای آداب شناس
منتظرش باش
با هفت بالَش از ابر سبکبال
منتظرش باش
با آتش بخور زنانه ای که فضا را انباشته
منتظرش باش
با بوی مردانه چرم نهاده بر پشت اسب
منتظرش باش
شتابزدگی مکن اگر دیر رسید
منتظرش باش
و اگر زود رسید
منتظرش باش
پرنده نشسته بر رشته گیسوانش را رم مده
منتظرش باش

۱۱- کاماسوترا به معنی سخنان حکیمانه درباره امیال جنسی ست. نک به:

<http://ir.mondediplo.com/article1105.html>

ترجمه از متن عربی با استفاده از ترجمه فرانسوی آن از جلال الغربی و تشکر از دوستانی که ترجمه را نقادانه خواندند.

تا چون باغ در اوج آراستگی آسوده بنشیند
 منتظرش باش
 تا این هوا را که بر دلش ناآشنا ست تنفس کند
 منتظرش باش
 تا دامنش را چون پاره ابر لایه به لایه از ساقها برگیرد
 منتظرش باش
 و او را به ایوانی ببر تا ماه را غرقه در شیر تماشا کند
 منتظرش باش
 پیش از شراب به او آب هدیه کن
 و به کبک های دوقلو که بر سینه اش غنوده اند چشم مدوز
 منتظرش باش
 آنگاه که جامش را بر مرمر طاقدیس می نهد
 دستش را آرام لمس کن، که گویی شبنم از آن برمگیری
 منتظرش باش
 با او سخن بگو آنسان که نی با تار لرزان ویولن سخن می گوید
 چونان که گویی هردو شاهد فردایتان هستید که رقم می خورد
 منتظرش باش
 و شب اش را جلا ده، نگین به نگین
 منتظرش باش
 تا آنگاه که شب به تو بگوید جز شما کسی در وجود نیست
 و آنگاه با مهر او را به سوی مرگ خواستنی ات بر
 و منتظرش باش.

"ما نیز زندگی را دوست میداریم آنگاه که برایمان میسر باشد" (۱۲)

آنچه در زیر می آید ترجمهء گفتار یک فیلم مستند است ساختهء سینماگر فرانسوی ژان آسل مایر که مصاحبه ای ست با محمود درویش در رام الله (فلسطین) همراه با دکلمهء زیبایی از ترجمهء فرانسوی دو شعر از وی توسط خانم بهی جنتی عطائی هنرمند تئاتر: (رک. به

<http://www.protection-palestine.org/spip.php?article6488>)

محمود درویش شاعر است، شاعری بزرگ که در رام الله زندگی میکند. در رام الله نیز، مانند تمام سرزمین های خودمختار فلسطین و اسرائیل، حرکتی ناگزیر به سوی جنگ، جنگی واقعی را احساس می کنید.

(دکلمهء یک شعر:)

ما نیز زندگی را دوست میداریم آنگاه که برایمان میسر باشد
بین دو شهید، به رقص پای می کوبیم و بین آندو برای بنفشه
مناره ای یا نخلی بر می افرازیم
ما نیز زندگی را دوست میداریم آنگاه که برایمان میسر باشد

۱۲- ترجمه از متن عربی صورت گرفته، با توجه به زیرنویس فرانسوی آن. دو قطعه شعر هم که دکلمه شده برگرفته از گزینۀ اشعار محمود درویش است چاپ گالیمار، پاریس:

Mahmoud Darwich, La terre nous est étroite et autres poèmes, Traduit de l'arabe par Elias Sanbar, Editions Galilimard ۲۰۰۰, p. 227 et 236

(منتشر شده در مجلهء نگاه نو، چاپ تهران، شماره ۸۰)

از کرم ابریشم نخی می رباییم تا آسمانی از آن خویش برپا
داریم و این کوچ را به حصار کشیم
و درهای باغ را می گشاییم تا یاسمن به کوچه ها درآید چون
روزی زیبا.

ما نیز زندگی را دوست میداریم آنگاه که برایمان میسر باشد
آنجا که اقامت گزینیم گیاهانی پردوام می کاریم و گشته ها می
درویم

در نای، رنگ دورها و دوردست ها می دمیم و بر خاک گذرگاه
شیهه نقش می زنیم

نام خویش را بر تک تک سنگ ها می نگاریم.

ای آذرخش شب ما را روشن کن، بیا و اندکی روشن کن
ما نیز زندگی را دوست میداریم آنگاه که برایمان میسر باشد ...

سخنان محمود درویش:

شاعر، شاید به دلیل زیبایی شعر و نیز اهمیت آن، معتقد
است که می تواند با زبان هرکاری بخواهد انجام دهد؛
دنیهایی غیرموجود و خیالی را با زبان بیافریند؛ می تواند با
نیروی زبان پیروزی را هم به دست آورد؛ می تواند بین واقعیت و
افسانه، بین کوچ نشینی و شهرنشینی رابطه ای هنری برقرار
کند؛ اما همه اینها در چارچوب مجاز، پندار و استعاره و نه در
عرصه امکانات واقعی.

شاعر فلسطینی به علت اوضاع تاریخی مشخص وظایفی به
دوشش گذارده شده که همیشه از وظایف شاعر نیست. برای
مثال، یکی از این وظایف این است که به باستان شناسی، به
تاریخ، به جغرافیا، به مکان شناسی (Toponymie) بپردازد.
وظیفه دارد با عناصر زمان یعنی گذشته، حال و آینده که در

فلسطین با شکستگی و گسستگی روبرو شده اند رابطه ای تقریباً طبیعی برقرار کند؛ چنان که باید به فردیت خود توجه داشته باشد یعنی به فرد انسانی و مشکلات عادی و طبیعی اش. او باید بین عناصری که ممکن است در نگاه اول بتوان آن ها را درکنار هم گذاشت پیوند به وجود آورد، باید از فشار تاریخ خود را آزاد کند و درست همزمان با آن خود جزئی از تاریخ باشد. باید از شعر دربرابر نثر حمایت کند زیرا نثر به معنای بحث و جدل در اثبات قضایا تواناتر است. شاعر فلسطینی باید با پرسش های فراوان دست و پنجه نرم کند. اما به نظر من این انبوه و تراکم فشارها احیاناً ممکن است به سود او باشد زیرا به شعر او تا حدی بعدی حماسی می بخشد.

اشغال اسرائیلی و پیکار به خاطر آزادی به مفهوم خیلی ساده اش نه مرحله ای کوتاه، بلکه مرحله ای ست طولانی و مستمر؛ و همین، گاه، به بیان شعری لطمه می زند.

چندگانگی (پلورالیسم) به معنای وسیع اش، به معنای فرهنگی، نژادی و دینی اش، چیزی ست که به پیکاری که ما با انحصارگری صهیونیستی داریم معنائی انسانی و بزرگ می بخشد. گمان نمی کنم کسی بتواند هویتش را بر پایه این انحصارگری تحقق بخشد و به این دلیل است که من همواره تلاش طرف مقابل یعنی اسرائیل را رد می کنم که می کوشد سرزمین و خاطره آن و تاریخ آن و زبان آن را منحصراً از آن خود بداند و هرگونه امکان گفتگو با دیگری و به رسمیت شناختن تاریخ او و پیوندش با این سرزمین را انکار کند و از دسترس دور بدارد.

می توانم بگویم که بزرگ ترین ضربه اجتماعی که به ملت فلسطین در سال ۱۹۴۸ وارد آمده همانا حذف یا نابودی شهر فلسطینی ست. شهرهای عمده فلسطین شهرهایی هستند که

آغوششان رو به دریا باز است، یعنی به فضا و ابعاد جهانی انسانی گشوده است. این حالت در سال ۱۹۴۸ به کلی نابود شد و هم اکنون ما جامعه ای هستیم بدون شهر. نمی توانم ادعا کنم که ما دارای شهر به مفهوم مدرن و معاصر کلمه هستیم. شهر ما در خاطره وجود دارد و در رؤیایمان است که می توانیم آنچه را که از تاریخمان شکسته مرمت کنیم.

(دکلمهء شعر:)

... [تبعیدیان] آنجا با امواج به گفتگو می نشستند تا به کسانی همانند شوند که از نبردها باز می گردند به زیر طاق نصرت. تبعیدگاه های ما هرگز بیهوده نبود و ما را هرگز بیهوده بدانجا نفرستادند.

مردگانشان بدون پشیمانی در آنجا خواهند فسرد. بر زندگان است که آرامش باد را به سوگ بنشینند؛

بیاموزند گشودن پنجره ها را؛ ببینند که گذشته به اکنون آنان چه می کند

و بگیرند آرام آرام مبادا دشمنان بشنوند خزف شکستهء درون آنان را.

شهیدان، شما حق داشتید زیرا خانه از راه خانه زیباتر است، به رغم خیانت گل ها.

اما پنجره ها به آسمان دل گشوده نمی شوند... و تبعید تبعید است چه اینجا، چه آنجا.

هرگز بیهوده به تبعید رفتیم و تبعیدها مان به بطالت سپری نشد. و زمین

به ارث می رسد

چون زبان.

شما گفته اید که در طوفان بی وقفه ای که بر فلسطین می وزد گهگاه به خود اجازه می دهید به خلوتی کوتاه یا قیلوله ای وجودی (sieste existentielle) پناه برید. منظورتان چیست؟

- منظور این است که من همواره می کوشم لحظاتی برای این قیلولهء وجودی، برای این خلوتی که آن را گفتگو با خویش می نامیم بیابم، ماهیت شعر را به پرسش بگیرم و اینکه از شعر چه می ماند، چه فایده ای دارد، چگونه تحول می یابد و تمام پرسش هایی که می کوشم آنها را از فشار لحظهء کنونی، لحظهء تاریخی کنونی رها سازم؛ لحظاتی که بر دوش استعاره سنگینی می کند به طوری که مانع از آن می شود که شاعر فلسطینی زندگی طبیعی خود را بسر برد.

اگر بپرسید که در این لحظات قیلوله و خلوت چه می کنم، پاسخم این است که خودم را در برابر پرسش هایی متافیزیک قرار می دهم که پس از زندگی، پس از مرگ، پس از عشق چیست؟ و نیز کلیهء جوانب انسانی شخصی که همیشه آماده نیست تنها به نخستین مسألهء میرم که همانا آزادی به مفهوم ساده کلمه است بپردازد.

می خواهم بگویم شرم آور است که در جهان، در زمانهء کنونی، در قرن بیست و یکم هنوز ملتی باشد که از آزادی خود به مفهوم ساده کلمه محروم است. آرزو می کنم به لحظه ای دست یابیم که بتوانیم احساس ملال کنیم. ما حتی از احساس ملال محروم هستیم. ما هم حق داریم به ملال.

گاه از خود می پرسم: آیا شعر آزادی می بخشد؟ گمانم این است که شعر به شاعر الهام می کند که آزاد شده است... هیچ فردی یا شاعری حق ندارد خود را آزاد احساس کند تا زمانی که دیگران آزاد نیستند و جامعه آزاد نیست. احساس من

این است که امکان ندارد من آزاد باشم تا زمانی که میهنم آزاد نیست. امکان ندارد میهن من آزاد باشد تا زمانی که جامعه آن آزاد نیست. امکان ندارد جامعه آزاد باشد تا زمانی که فرد در آن آزاد نیست. من به شکل مجازی می گویم که بالاترین حد آزادی من زمانی ست که من از فلسطین آزاد شده باشم، اما من از فلسطین آزاد نمی شوم تا زمانی که فلسطین آزاد نشده باشد.

از این پس، دیگر خودت نیستی

یادداشت:

این شعر واکنش دردناک شاعر است به دنبال درگیری فاجعه آمیز حماس - الفتح در ۲۳ ژوئن ۲۰۰۷. ترجمه از متن عربی ست که خبرگزاری معاً (بیت لحم، فلسطین) آن را منتشر کرده و بر پیشانی شعر این توضیح را افزوده است:

از قلب او که با ضرباهنگ دردهای وطن می تپد قطعه ای شعرگونه سرریز شده، یادآور زخم هایی که از بد حادثه و از وحشت فضای سیاه وطن به گودی نشسته اند؛ همان وطنی که هنوز آثار فاجعه [۱۹۴۸] و غبار شکست [۱۹۶۷] را بر پیکر خویش احساس می کند و ناگهان صبح يك روز درد جنگ داخلی به او حملهور می شود.

آیا بایستی این چنین از ارتفاعی بلند فرو مافتادیم و دستان به خون خویش آلوده را مدیدیم، تا دریابیم که بر خلاف آنچه گمان می بردیم فرشته نیستیم؟

و نیز آیا بایستی بدین گونه در برابر همگان کشف عورت مکرریم تا حقیقتمان باکره باقی نماند؟

چه دروغ بود وقتی میگفتیم: ما استثنائیم!

تصدیقِ خویش بدتر از دروغ گفتن به دیگری ست!

مهربان بودن با آنان که به ما نفرت مورزند و قساوت با آنان که دوستمان دارند - همانا فرومایگی متکبر است و تکبر فرومایه!

ای گذشته! تو باعث تغییر ما نمی شوی، هرچند هم که از تو دور شویم!

ای آینده! از ما مپرس کیستید؟
و از من چه میخواهید؟ ما خود نیز نمیدانیم.
ای امروز، قدری تحملمان کن، چرا که ما جز رهگذرانی تحمل
ناپذیر نیستیم.
هویت یعنی آنچه به ارث میگذاریم نه میراثی که مبریم. آنچه
مآفرینیم نه آنچه به یاد مآوریم!
هویت همان تباهی آینه است که وقتی تصویری را از خودمان به
ما نشان دهد که خوش آیندمان باشد، باید بشکنیمش!
چهره فروپوشید، به خود جرأت داد و مادرش را کشت زیرا
دستش تنها به شکاری چون او میرسید...
و باز زیرا دختر سربازی که او را بازرسی می کرده با نشان
دادن پستان های خود پرسیده بود آیا مادرش نیز از اینها دارد؟
اگر شرم و تاریکی نبود به دیدار غزه مرفتم، بی آنکه راه خانه
ابوسفیان جدید را بدانم یا این پیغمبر جدید را بشناسم.
اگر محمد خاتم الانبیا نبود، هر دار و دسته پیغمبری و هر
صحابی میلشیاایی داشت!
ژوئن در چهلمین سالگردش برایمان خوش آیند بود: اگر کسی را
نیافتیم تا بار دیگر ما را شکست دهد، خود را به دست خویش
درهم مشکنیم تا طعم آن خاطره را از یاد نبریم!
هرچه چشمانم رابکاوی... نگاهم را آنجا نمیابی. فضاحتی آن
را ربوده است!
قلبم از آن من نیست. از آن هیچ کس نیست. از من بریده است،
بی آنکه سنگ شده باشد.
آن کس که بر جنازه قربانی اش، برادرش، فریاد الله اکبر سر
مدهد آیا می داند که کافر است، چون خدا را به قامت خویش
مبیند: خردتر از موجودی انسانی کامل الخلقه؟

آن زندانی ای که آرزومند است زندان را به ارث برَد، لبخند پیروزی را از عدسی دوربین دزدید، اما نتوانست خوشحالی ای را که از چشمانش سرازیر بود مهار کند. چه بسا علت این است که سناریوی شتابزده از بازیگر نیرومندتر بوده است.

ما را چه نیاز به نرگس تا زمانی که فلسطینی هستیم. و تا زمانی که فرق بین جامع و جامعه [مسجد و دانشگاه] را نمی دانیم، چون ریشه لغوی واحدی دارند، ما را چه نیازی به دولت است... تا زمانی که دولت و روزها سرنوشت واحدی دارند؟ تابلویی بزرگ بر درب يك کلوب شبانه: مقدم فلسطینی هایی را که از نبرد باز مگردند گرامی مداریم. ورود آزاد است... و شرابمان ... مست نمکند.

نمیتوانم از حق کارکردنِ خود، چون يك واكسی کنار خیابان دفاع کنم. مشتریان حق دارند مرا دزد کفش قلمداد کنند! – چنین گفت به من يك استاد دانشگاه!

من و بیگانه علیه عموزادهام. من و عموزاده ام علیه برادرم و من و نیایم علیه خودم. این است نخستین درس کلاس های آموزش و پرورش در دخمه های تاریکی.

نخستین کسی که به بهشت می رود کیست؟ آن که با تیر دشمن کشته شده، یا آن که به تیر برادر؟

فقیهی مگوید: چه بسا دشمنت زاده مادرت باشد! خشمم از بنیادگرایان نیست، چرا که آنان را آداب و رسومی ویژه خویش است. خشم من از این یاران لائیک شان، از یاران ملحدشان است که تنها به يك دین ایمان دارند: عکس شان در تلویزیون!

یکی پرسید: آیا يك نگهبان گرسنه از خانه ای که صاحب آن

برای گذراندن تعطیلات تابستانی به سواحل لاجوردی فرانسه،
ایتالیا یا نمدانم کجا رفته دفاع میکند؟
گفتم: دفاع نمی کند!
و پرسید: آیا من + من مساوی ست با دو؟
گفتم: تو + تو کمتر از يك اید.
از هویتم، شرمنده نیستم چرا که هنوز در حال تکوین است، اما
از برخی چیزها که در «مقدمه ابن خلدون» آمده احساس شرم
مکنم^(۱۳).
از این پس، دیگر خودت نیستی!

۱۳- ظاهراً اشاره است به مفهوم عصبیت (بیشتر معادل تعصب و نیز حمیت در فارسی) در کتاب «مقدمه» اثر ابن خلدون، فیلسوف و مورخ برجسته تونس، متولد ۱۳۳۲ میلادی. م.

بدرود با محمود درویش

من از آسمان نخستین خویشم
از تهیدستان کوچه پس کوچه ها
که سرود میخوانند: مقاومت میکنیم،
مقاومت میکنیم
مقاومت میکنیم.
(از شعر «احمد عرب» ۱۹۷۶)

با کمال تأسف مطلع شدیم که محمود درویش، شاعر
بزرگ فلسطین و جهان عرب، هنرمندی مدرن که با بینشی عمیقاً
انسانی بیش از ۴۰ سال در خط مقدم مبارزه برای کسب حقوق
از دست رفتهء مردم خویش رزمید و شعرش ورد زبان مردم بود،
روز شنبه ۹ اوت ۲۰۰۸ در سن ۶۷ سالگی در پی سومین عمل
جراحی سخت قلب در یکی از بیمارستان های آمریکا درگذشته
است. در این مصیبت، ما خود را با همهء مبارزان در فلسطین و
در سراسر جهان شریک میدانیم و یقین داریم که وی نماد رشد
فرهنگی و ارزش های والای خلق فلسطین و همهء بشریت باقی
خواهد ماند.

ما به جای هر سخنی در بزرگداشت آن انسان والا، و تاریخ و
مبارزه خلقی که او را پرورد، ترجمه ای از یک شعر وی را که تا
کنون بدین شکل به فارسی منتشر نشده است به دوستان
فرهنگ و هنر و شعر و مقاومت فلسطین تقدیم می کنیم و توجه
خوانندگان علاقمند را به برخی دیگر از آثار او که همواره زینت
بخش سایت ما (ستون فلسطین) بوده جلب میکنیم .
(اندیشه و پیکار)

سناریو از پیش آماده شده است^(۱۴)

فرض کنیم الآن ما فرو افتادیم
من و دشمن،
فرو افتادیم از فضا
در گودالی...
چه خواهد شد؟

سناریو از پیش آماده است:
ابتدا بختمان را انتظار میکشیم...
شاید نجات دهندگان ما را اینجا بیابند
و طناب نجات برایمان بیندازند
آنوقت او میگوید: من اول
و من میگویم: من اول
او مرا ناسزا میگوید و بعد من به او ناسزا میگویم
بی هیچ فایده ای،
طناب که هنوز نرسیده است... /

بنا بر سناریو:
من پیش خودم زمزمه میکنم که:
این را میگویند خودخواهی آدم خوش بین
بی آنکه بخواهم بدانم که دشمنم چه میگوید

۱۴- شاعر در این اثر با طنزی گزنده وضع کنونی اعراب را که راه حلی
برایش نمانده به تمسخر مگیرد

من و او
شریکیم در يك دام
و شریکیم در بازی احتمالات
انتظار میکشیم طناب را... طناب نجات را
تا برسیم هرکدام جداگانه
و بر لبهء گودال - پرتگاه
به آنچه هنوز برایمان باقی ست از زندگی
و جنگ...
اگر توانستیم نجات بیابیم!

من و او
می ترسیم با هم
و هیچ حرفی با یکدیگر نمی زنیم
از ترس... یا چیز دیگر
آخر ما دو دشمنیم.../

چه پیش خواهد آمد اگر ارزدهایی
طبق صحنه های سناریو
همینجا سر برسد
و فش فش کند تا ما دو ترسیده را با هم ببعد
من و او؟

بنا بر سناریو:
من و او شریک خواهیم شد در کشتن ارزدها
تا هر دو نجات یابیم با هم
یا هریک جداگانه.../

اما هرگز زبان نخواهیم گشود به سپاسگزاری و تبریک
برای آنچه با هم انجام داده ایم
زیرا نه ما، بلکه غریزه
به تنهایی از خویش دفاع کرده
و غریزه هم که ایدئولوژی ندارد...

گفتگو هم نکرده ایم
به یادم آمد مفهوم گفتگوها
در بیهودگی مشترک
وقتی پیش از اینها به من گفته بود:
آنچه مال من شده مال من
آنچه هم مال تو ست
مال من
و مال تو!

با گذشت زمان، زمان که ماسه است و کف صابون
آنچه بین ما ست و ملال شکستند سکوت را
گفت: چه باید کرد؟
گفتم: هیچ... همهء احتمالات را میآزماییم
گفت: امید از کجا میآید؟
گفتم از فضا
گفت: آیا فراموش نکرده ای که من ترا دفن کرده ام در گودالی
این چنین؟
گفتم چیزی نمانده بود فراموش کنم زیرا فردایی بی باران
دستم را محکم گرفت و کشید... و خسته شد، دور شد
به من گفت: آیا حالا با من مذاکره میکنی؟

گفتم: بر سرِ چه با من مذاکره میکنی الآن
در این گورچال؟
گفت بر سرِ سهم خودم و سهم تو
از بیهودگی‌مان و از گور مشترکمان
گفتم: چه فایده؟
زمان از دست ما گریخت
و سرنوشت از قاعده منحرف گشت
اینک قاتلی و مقتولی
در يك گودال خوابیده اند
... و بر شاعری دیگر است که سناریو را پی گیرد
تا آخرش!

آمیختگی و تمایز بین شعر و سیاست

به مناسبت انتشار مجموعه ی جدیدی از اشعار محمود درویش تحت عنوان "در واپسین شامگاه روی این زمین" ^(۱۵) به زبان فرانسه، ماهنامه ی Esprit به تاریخ ژوئیه ی ۱۹۹۴، مصاحبه ای با وی انجام داده که می خوانید. بجاست قبلاً سطور زیر را از پیشگفتاری که رونو آگو بر مصاحبه ی خویش با شاعر نوشته نقل کنیم:

محمود درویش متولد ۱۹۴۲ در دهکده ی البروه (واقع در منطقه ی جلیل، شمال فلسطین) مشهورترین شاعر فلسطینی ست. از او تا کنون ۱۵ دفتر به شعر و ۵ دفتر به نثر با تیراژ وسیع در جهان عرب منتشر شده؛ اما شهرت او در اروپا برخلاف برخی دیگر از شاعران عرب مانند ادونیس، محمد الماغوط و شوقی عبدالامیر تا حدی با سوء تفاهم همراه بوده است. مگر نه این است که شعر او را به این اعتبار می خوانند یا به این تصویر از او بسنده می کنند که مردی ست متعهد به مبارزه ی سیاسی، آنهم صرفاً با سلاح سخن؟ سخنی که در شکل بیان خویش کمتر انقلابی ست تا در مضمون شورشی اش.

سرچشمه ی این ابهام را در آثار و در زندگی محمود درویش باید جستجو کرد که از زمان فرار خانواده اش به لبنان در جریان نخستین جنگ اعراب و اسرائیل در ۱۹۴۸، از سرنوشت ملت فلسطین جدایی ناپذیر است. درویش در آن زمان

۱۵ - Au dernier soir sur cette terre محمود درویش، ترجمه ی

الیاس صنبر، پاریس انتشارات ۱۹۹۴ Actes Sud

شش سال بیشتر نداشت. او از نخستین آثارش در سالهای ۱۹۶۰ وفادارانه با تاریخ فلسطین عجین شده است. کتاب های او یکی پس از دیگری روزشماری ست که به گفته ی شاعر "همچون دماسنج، حال و هوای فلسطین و فلسطینیان را باز می تاباند" (۱۶).

سؤال: شما خود را مقید می دانید که دو جنبه از شخصیت تان، یکی فعال سیاسی و دیگری شاعر را از یکدیگر متمایز کنید. چرا چنین تمایزی قائل می شوید؟

– خوشوقتَم که نگرانی مرا برای جدا کردن دو هستیِ درونی ام، یکی شاعر و دیگری فعال سیاسی، دریافته اید. این دو هستی که وجود مرا می سازند آنقدر با یکدیگر ترکیب شده اند که این تمایز در واقع، امری نسبی ست و بیشتر در حد یک آرزو ست تا واقعیت. این دو هستی هریک زبان خاص خود را دارند و برای جدا کردن این دو زبان و دو نحوه ی برداشت آنها از فلسطین است که خود را بسیار مقید می دانم که در وجود خویش، شاعر را از فعال سیاسی متمایز کنم. فراتر از این، برای دفاع در برابر اتهاماتی که به من می زنند و نیز برای مقابله با کاریکاتوری که، به رغم من، از من ارائه می دهند و زبان و مقاصدی را به من نسبت می دهند که از من نیست، به تفکیک بین دو جنبه از هستی ام نیازمندم (۱۷).

۱۶. به نقل از سیمون بیتون در مقاله ی «شعر و شلاق» مندرج در «فلسطین: میهن من، ماجرای شعر محمود درویش» پاریس انتشارات

Minuit, ۱۹۸۸

۱۷. در ۲۸ آوریل ۸۸، چند ماه پس از آغاز انتفاضه در سرزمین های اشغالی، اسحاق شامیر، نخست وزیر وقت اسرائیل، طی نطقی شدید اللحن در کنیست (پارلمان) این کشور به شعری از محمود درویش حمله کرده،

سؤال: آثار شما به عنوان شاعر همواره با مسأله‌ی فلسطین درگیر است و با زبان خاص خویش به آن می‌پردازد. در این باب از شعر چه کاری ساخته است؟

– من از طریق شعر می‌خواهم بگویم که فلسطینی‌ها انسان‌هایی هستند مانند دیگران با همان پرسش‌هایی که آنان دارند. فلسطینی‌ها عاشق قهرمان‌گرایی نیستند. آنچه آنها از طریق قهرمان‌گرایی می‌جویند این است که مثل دیگران باشند و از جمله اگر بتوانند شاعر. علت اینکه من فعال سیاسی بودن را از

اظهار داشت: «روشن است که آنچه آشوبگران و سردمداران و حمایتگران آنها جستجو می‌کنند صلح نیست» و افزود: «لازم نیست غیبگو باشیم تا بتوانیم از مقاصد واقعی آنان سر درآوریم. اهدافی که باندهای آدمکش زیر تابلو ساف (سازمان آزادیبخش فلسطین) دنبال می‌کنند توسط یکی از شاعران آنها به نام محمود درویش که به اصطلاح وزیر فرهنگ ساف می‌باشد، اخیراً به دقت بیان شده و آدم از خود می‌پرسد که به چه حسابی چنین آدمی را میانه رو به شمار می‌آورند». این حملات سخت به دنبال ترجمه‌ی شعری از محمود درویش در دو روزنامه‌ی پُرتیراژ اسرائیل، دیدעות آهارانوٹ و دیگری روزنامه‌ی دست راستی معاریو صورت می‌گرفت. عنوان شعر مزبور این است: «رهگذرانی در سخنی گذرا» و سه سطر اول آن روحیه‌ی حاکم بر شعر را نشان می‌دهد: «شما که بین حرف‌های گذرا درگذرید / نامتان را بر دوش گیرید و بروید / ساعت هاتان را از زمانه‌ی ما بردارید و بروید» از این متن که بد خوانده شده و شاید هم بد ترجمه شده بود چنین فهمیده بودند که شاعر یهودیان را بر می‌انگیزد که اسرائیل را ترک کنند. در تماسی که روزنامه‌ی هآرتز با شاعر گرفته بود وی توضیح می‌داد که فقط از اسرائیلی‌ها دعوت کرده است از سرزمین‌های اشغالی خارج شوند. پس از نطق شامیر در پارلمان، محمود درویش را «شاعر تروریست»، «نژادپرست ضدیهود»، «سخنگوی آدمکشان» و غیره نامیدند. درباره‌ی این ماجرا به کتاب مفید «فلسطین میهن من، ماجرای یک شعر» مراجعه شود. در این کتاب، غیر از شعر «رهگذرانی در سخنی گذرا» سه مقاله از نویسندگان یهودی طرفدار صلح نیز آمده است.

شاعر بودن در هستی خویش متمایز می‌کنم این است که می‌خواهم آثارم را بی‌پیشداوری بخوانند و برای نوشته‌هایم استقلال قائل شوند تا بشود آنها را آنطور که هستند در کنار آثار ادبی دیگر خواند. این خواست به معنی رها کردن مسؤلیت‌هایی که به عنوان یک شهروند دارم نیست. شعر من به مثابه‌ی پیشنهاد تغییر، به مثابه‌ی آرزوی دگرگونی، سیاسی ست اما پایبندی من به اینکه شعرم را از مسائل سیاسی روزمره رها سازم، انتخابی زیبایی‌شناسانه است، همانطور که بالعکس، یعنی درآمیختن ادبیات با اعتراض سیاسی، کاری که چه بسا پر اتفاق می‌افتد.

سؤال: آیا از اینکه شما را شاعر رسمی قضیه‌ی فلسطین بشناسند هراس دارید؟

– آری. مسلم است که من با هموطنانم هم سرنوشت‌م ولی به هیچ‌رو نمی‌خواهم شاعری رسمی باشم. به این دلیل است که بین رابطه‌ی شعرم با واقعیت و رابطه‌ی ای که ممکن است آن را با هرگونه رسمیتی پیوند دهد تمایز قائل می‌شوم. زیرا هر مقام و موضع رسمی^(۱۸) مانعی ست در راه آزادی آفرینش هنری من و حتی مانعی ست در راه امکان نگاه نقادانه‌ی کار خاص خودم. به عبارت دیگر، این حتی با ملزومات کار خلاق در تضاد است. برای مثال، من حاضر نیستم در یک دولت فلسطینی وزارت فرهنگ را به عهده بگیرم.

۱۸. محمود درویش، با اینکه به هیچیک از سازمان‌های تاریخی جنبش فلسطین وابسته نبود، در سال ۱۹۸۷ به عضویت کمیته‌ی اجرائی ساف منصوب شد. در آنجا چه به خاطر حیثیتی که به عنوان نویسنده داشت و چه به خاطر عواطف تقریباً پدران‌ه‌ای که یاسر عرفات نسبت به او داشت، از نفوذ زیادی برخوردار بود. در آستانه‌ی امضای قرارداد اسلو در واشنگتن (بین عرفات و رابین) در سپتامبر ۱۹۹۳، از کمیته‌ی مزبور استعفا داد.

سؤال: با وجود این، بین آثار شما و فلسطینی ها پیوندی تنگاتنگ هست. شعرهای شما خوانندگان فراوان دارد، همه جا بر سر زبان ها ست و آنها را در مناطق اشغالی بر دیوارها می نویسند. رابطه ی ظریفی که شما را با مردم پیوند می دهد در ادبیات معاصر یگانه است. چه احساسی نسبت به این رابطه دارید؟

– این پیوند غالباً به من نیرو می بخشد، هرچند چنین محبوبیتی برایم ترس آور است. شکی نیست که این رابطه شعر را از انزوا نجات می دهد اما شاعر را نه. زیرا تجربه ی شعر همواره گونه ای فاصله گرفتن از جهان را ایجاب می کند. این فاصله گرفتن به من اجازه می دهد پرسش هایی را برای خویش مطرح کنم که از مرز واقعیتی که تاریخ به آن رسیده فراتر می روند.

سؤال: اما این محبوبیت را چگونه توضیح می دهید؟

– راست است. امر عجیبی ست. محبوبیت من از این رو نیست که به زبان فلسطینی ها سخن می گویم، بلکه از این روست که زبان من این توهم را به آنان می دهد که گویا خود می توانند چنین بگویند. با وجود این، نگرانی من به عنوان نویسنده و سرگذشت شخصی من چنان رابطه ی رفاقت آمیزی را به وجود می آورد که آنها باور دارند که از آنان سخن می گویم. من از «من» خود حرف می زنم و آنها آن را «منِ جمعی» می فهمند. بنا بر این، من در قبال مخاطبان خویش فضائی باز در اختیار دارم. من بیانگر روح آنانم بی آنکه والی شان باشم. پس از ۱۹۴۸، دوران کودکی و آوارگی من با شوربختی بسیار همراه شد. هنگامی که خانواده ام با وضعی دشوار روبرو گشت، من خود را ناگهان محروم از مهر و عاطفه ی آنان احساس کردم به طوری که معتقد شده بودم که مادرم مرا دوست نمی دارد. در جریان یکی از نخستین دوره های زندان، زمانی که ۲۰ ساله

بودم، مادرم به ملاقاتم آمد. برایم قهوه آورده بود و خوراکی
هایی که دوست داشتم. باز هم فکر می کردم که او نمی دانسته
اینها خوراکی هایی ست که من دوست می دارم. پس از آنکه
رفت شعر کوتاهی سرودم که در آن آمده بود:

«دلم میروم برای نان مادرم

برای قهوه

و برای نوازش مادرم

از کودکی هرروز

بر شانه روزها بالا میروم

و قد میکشم

و میکوشم زنده بمانم

چون اگر مردم

خجلت میبرم از اشک مادرم». (۱۹)

این شعر ساده را که حاصل یک سرگذشت شخصی ست امروز
میلیون ها عرب تجربه می کنند و به آواز می خوانند. منظور این
که سخن هرچه صمیمی تر، جهانشمول تر.

جامعه ی ما در ۱۹۴۸ درهم کوبیده شد. هیچ پایه ی مشخص و
استواری نبود که بتوان بر آن فرهنگی بنا کرد. از امکان ایجاد
یک تئاتر گرفته تا نوشتن رمان. تنها بُرداری که چه شفاهی و چه
کتبی به حیات خود ادامه داد شعر بود. در زبان عربی کلمه ای
که معرف شعر است معرف خانه هم هست (بیت). شکی نیست

۱۹- «به مادرم» از مجموعه ی *Rien qu'une autre année* (فقط یک
سال دیگر)، ترجمه ی عبد اللطیف لعبی به فرانسه، انتشارات مینوی ۱۹۸۴.
در ویراست جدید این مقاله، ترجمه این قطعه شعر را از مقاله خوب علی
امینی نجفی درباره محمود درویش به وام گرفته ایم (بی بی سی فارسی).

که فلسطینی ها در شعر خانه می یابند. زبان همیشه سرشار از این هم و غم است که از کلمه کشورهای بنا شود. برای فلسطینی ها مسأله از این نیز فراتر می رود. اصرار سرسختانه ی آنها برای نقل سرگذشت شان آنان را از قدرتی که تاریخ مصیبت بارشان در خفه کردن آنها داشته آزاد ساخته است. امروز نیز در سوگ مرده، بستگان وی از من می خواهند برایشان شعری بگویم گویی با این کار می تواند همچنان زنده بماند. از برکت سخن.

سؤال: شعرهایی که در این اواخر [به فرانسه] ترجمه شده کمتر از شعرهای پیشین به حوادث روز ارتباط دارند. به نظر می رسد که در آثار شما نوعی بازگشت به سرچشمه ی سخن دیده می شود یعنی برخورد به اسطوره و افسانه با رویی گشاده تر. آیا این نشانه ی آن نیست که از این پس می خواهید در قلمرو سنت حماسی باشید و ملتی را پدید آورید که در عین محرومیت از سرزمین بتواند در سرزمینی از کلمه زاده شود. آنطور که مثلا در حماسه ی کیلکمش^(۲۰) یا تورات می بینیم!

– من به این بسنده می کنم که بگویم با تعریفی که از بلندپروازی این شعرها می دهید موافقم. به این بسنده می کنم و از خود می پرسم که آیا من به چنین هدفی رسیده ام. گاه دلسرد می شوم. اما وقتی در برداشتی که شما از شعر من

۲۰- گیلگامش پادشاه اردوک واقع در جنوب بابل (۲۰۰۰ قبل از میلاد). حماسه ی منظومه ی گیلگامش به نام این پادشاه پهلوان در دست است و آن شامل ۱۲ عدد لوح بزرگ به خط میخی بوده (فرهنگ معین). این منظومه به فارسی ترجمه شده است (م).

(منتشر شده در نشریه نقطه، تابستان ۱۳۷۴)

دارید پروژه ام را باز می‌یابم نتیجه می‌گیرم که نوشته ام به هویت مستقل خویش دست یافته و از قیودی که آن را به وقایع ویژه‌ی سرگذشت من ربط می‌داده آزاد شده است. با این شعرها من وارد فضائی می‌شوم که مرا از سردرگمی در امان می‌دارد. شعر وقتی خراج گزارِ حوادث روز نباشد، این خطر آن را تهدید نمی‌کند که با گذشت مرحله‌ی مشخص تاریخی حوادث از صحنه روبیده شود. اما با رها شدن از این خطر، با خطر دیگری روبرو هستم که مربوط به بُعد مطلقى ست که می‌خواسته ام به شعرم بدهم. وقتی به طرح پرسش‌های متافیزیکی می‌رسم با بحران دیگری روبرو می‌شوم. فعلاً در راهم. شعرهای من تا کنون به اهداف خاص خود رسیده اند. آنها به سرگذشت شخصی من بسنده نمی‌کنند. گویی از این پس، افقی که پیش چشم دارند سرودن خود شعر است. به این دلیل است که در این کتاب بارها به «آغازهای گفتار» اشاره شده است. این اشعار تلاش‌هایی را نیز برای نیل به حد اکثر مدرنیت ادبی پشت سر گذارده اند. اما کمتر قانع می‌کنند. واقعیت این است که من جویای یک کلاسیسیسم مدرن هستم.

شاید پروژه‌ی من بیش از حد بلندپروازانه است. همیشه از خود می‌پرسم کدامیک بزرگتریم من یا شعر من؟ متأسفانه احساسم این است که خود از شعرم بزرگتر مانده‌ام. یعنی شعر من هنوز نمی‌تواند پروژه‌هایم را تحقق بخشد. تا کنون تابع افق تنگ تاریخی بوده‌ام که مرا محدود می‌کرده است. دلم می‌خواهد به لحظه‌ای برسم که شعرم از من فراتر رود و دیگر این احساس را نداشته باشم که سراینده‌ی آنم.

سؤال: شما ۲۴ سال است که در تبعید بسر می‌برید. آیا همین تجربه‌ی تبعید است که فاصله‌ی لازم را برای شما فراهم کرده تا از سرگذشت فلسطینی‌ها فراتر روید؟

- آری. تبعید می تواند نوعی دلهره و تهدید به وجود آورد. ولی من تردیدی به خود راه نمی دهم که بگویم تبعید میهن شاعرانه ی من است، میهنی که به من امکان داده به تصویر درست تری از خویش دست یابم. وقتی که از اینجا به آنچه سالها پیش در «جلیل فلسطین» بودم می نگرم، هنگامی که به تاریخ که پیوسته ره می پوید نگاه می کنم صحنه را با پیکارهایش، با فتوحاتش و خدایانش بهتر درک می کنم. به ویژه از تنشی خلاص می شوم که زیستن در متن حادثه در من به وجود می آورد. با فاصله گرفتن خود را بهتر می فهمم و همینطور تاریخی را که در این متن رخ می دهد. تبعید به شعر من امکان داده است که با طبیعت خاص خویش آشنا شود.

چیزی که در رابطه با مسأله ی فلسطین روحم را می آزارد خشم و شورشی ست که در نتیجه ی ترحمی که نسبت به فلسطینی ها ابراز می شود در خود حس می کنم. دلم می خواهد آنها را انسان به شمار آورند. منظورم احساسات غلیظ روزنامه نگاران است! در نگاه آنان فلسطینی ها تنها نقش آدم های بیچاره ای را ایفا می کنند که گویا دچار حادثه ای شده اند. به خصوص پشت سکه نشان می دهد که همه متفق القول اند که ملتی آواره از چند هزار سال پیش، یعنی ملت یهود، میهن خویش را بازیافته است. همین نکته همه ی کسانی را که از این کشمکش سخن می گویند و می دارد تا نسبت به سرنوشت فلسطینی ها و فاجعه ای که آنها بارش را به دوش می کشند برخوردی نسبی و مشروط داشته باشند. خود قدرت غالب (اسرائیل) نیز همچنان موقعیت قربانی بودن را انحصارا در اختیار دارد و تازه از سر شفقت، خود را قربانی ای به شمار می آورد که می تواند به مثابه ی وجدان زنده ی فاجعه (کشتار یهودیان در جنگ دوم) در صحنه رخ نماید.

سؤال: دو شعر که در سال ۱۹۹۲ سروده شده: «گفتار مرد سرخ پوست» و «یازده ستاره در پایان صحنه ی اندلس» به روش خاص خویش وقایع سال ۱۴۹۲ را به یاد می آورد یعنی کشف دنیای جدید و آغاز دوره ای استعماری که تمدن بومیان قاره ی آمریکا را نابود کرد و دیگر سقوط غرناطه [در اندلس - اسپانیا] که به حضور و همزیستی سه دین یکتاپرست یهودیت، مسیحیت و اسلام در اروپا پایان داد. در این دو شعر که به این وقایع تاریخی اختصاص می دهید رد پای فلسطین را می توان بین سطرها مشاهده کرد اما فلسطینی که در سطح یک اسطوره ی جهانشمول ارتقاء یافته و همه ی خشونت های جهان و کاروان رانده شدگان، تبعیدیان و مردگانش را در خود جمع کرده است.

– فلسطین، فی نفسه، موجودیت یک تمدن است، نوعی انسانیت که من احساس می کنم آن را همچون امانتی در خویش دارم. چنین تمدن و انسانیتی متعلق به من است از عهد خدایان کنعانی، از زنان اعصار کهن با جامه هایی به نقش گل، تا کودکانی که سنگ پرتاب می کنند: تمام آنچه فلسطین را ساخته، از یونانیان، رومیان، یهودیان گرفته تا عثمانیان، انگلیس ها و فرانسویان. من همه ی اینها هستم. مسلم است که من به عنوان شاعر، همه ی این میراث را از آن خود می دانم اما همه دست به دست هم می دهند تا هویت مرا به مثابه ی انسان بسازند. این مسأله که از کی این یا آن قطعه زمین به فلان یا بهمان تعلق داشته مورد نظر من نیست. آنچه برای من اهمیت دارد این است که تاریخ فلسطین تاریخ شناخت بشری ست. این است آن معنایی که می کوشم در اشعارم متبلور کنم و به همین دلیل

است که شما می توانید فلسطین را در ژرفای فتح دنیای جدید و با سقوط غرناطه مشاهده کنید. همه ی قهر تاریخ، همه ی مهاجرت ها، همه ی ملت ها، همه ی پیوندهایی که بین آنان بسته شده ترانه ی فلسطین را می سازند. هنگامی که من بر سقوط غرناطه اشک می ریزم نه به خاطر آنست که تملکی پایان گرفته است، بلکه به خاطر جدایی ملت هایی ست که هویت خویش را در گفتگویی باز یافته بودند. این است منظور من از انسانی شمردن فلسطین.

سؤال: با ارتقاء فلسطین به سطح اسطوره ای جهانشمول، آیا خشونت افسار گسیخته در آنجا را نیز به سطح اسطوره نمی رسانید؟

– خشونت قضا و قدر نیست. حکومتگران نه خدا هستند و نه شاعر. فلسطین کانون تضاد منافع است نه کانون تضاد اسطوره ها. فلسطین قربانی موقعیت جغرافیایی خود است نه قربانی خویش. اما حقیقت این است که می تواند میهنی باشد که مسأله ی آشتی را با آغوش باز پذیرا گردد و وظیفه ی ما ست که این مسأله را تا بُعد جهانی ای که ایده ی آشتی در خود دارد ارتقاء دهیم. اگر به این توفیق یابم مایه ی خوشوقتی من است. این امر بدین معنا ست که شعر من فقط از کلمات پدید نیامده بلکه توانسته است ملزومات خاص خویش را در چنگ داشته باشد.

سؤال: پل سلان شاعر یهودی آلمانی بین شعر و فشردن دست فرقی نمی بیند. آیا حاضرید این تعریف را از آن خود بدانید؟

– کاش گوینده ی آن من بودم.

سؤال: شعر اندلس را در پایان این مجموعه گذارده اید. آیا این دستی ست که به نشان دوستی دراز می شود؟

– از این فراتر است. این دلی ست که پر می کشد. در شعر
هیچ غریبه ای نیست. شعر میهن غریب ها ست. میهنی که دیگر
در آن غریب نیستند.

سخن آغازین

(به مناسبت برپایی بهار فرهنگی فلسطین در پاریس ۱۹۹۷)

در رابطه پیچیده بین میهن و تبعید، بین موجودیت مورد تهدید و خودآگاهی، بین واقعی و پنداری، فرهنگ فلسطینی هرگز از ثبت زمان تاریخی تجربه ای که ملت فلسطین از سر گذرانده است باز نایستاده و در تکوین هویت ملی او سهمی سترگ ایفا کرده است.

این فرهنگ می بایست - و احتمالاً هنوز هم باید - به دو پرسش پاسخ دهد: پرسش از لحظه کنونی و پرسش از تاریخ. موجودیت خویش را، اینجا و اکنون، چگونه می توان حفظ کرد؟ و حضور تاریخی خویش را در فلسطین، آنهم در ابعاد عربی و جهانی اش، با چه کلامی باید روایت کرد؟

ویژگی فرهنگ ما نه صرفاً از غصب و گسستی که تحمل کرده ایم، بلکه از تداخل تنگاتنگ مسأله فلسطین و مسأله یهود نیز نشأت می گیرد. بدین ترتیب، اختلاط و اغتشاش بین امر مقدس و امر نظامی نیز به تراژدی افزوده شده و اینها همه به عمد در گفتار صهیونیستی یکی گشته، تا از یک سو تصاحب زمین را مشروعیت بخشد و از سوی دیگر حق سخن گفتن در پیشگاه وجدان جهانی را در احتکار خود نگه دارد.

برای آنکه حق موجودیت کنونی خویش را پی بریزیم، لازم بود ثابت کنیم که موجودیت ما در گذشته بر پایه ای متین استوار بوده است. چرا که طرف مقابل حتی چشم آن نداشت که ما را بر سر راه «بازگشت» خویش به «سرزمینی بی مردم» و بدون تاریخ ببیند، سرزمینی که بنا بر این، مقدس و موعود الهی نبوده و نمی توانسته هم باشد. پس، ما چیزی جز نبود زاده نبود نمی

توانستیم بود.

اما فرهنگ صرفاً در رابطه با برون و با دیگری تعریف نمی‌شود. از آنجا که فرهنگ امانتدار خودآگاهی ست، از آنجا که ابزاری ست تا هویت را در دیالکتیک سنت و مدرنیت بازخواند، باید عملکردی انتقادی در درون داشته باشد، آنجا که گفتارها و ایدئولوژی‌ها را در روی یکدیگر قرار می‌گیرند، آنچنان که برارنده جامعه‌ای تعددگرا مانند جامعه ما ست.

همه فرهنگ‌های تحت سلطه گرایش به این دارند که صلاحی آزادی سر دهند، بدون دل مشغول داشتن به آنان که به آزادی وعده داده شده‌اند. آنها محدوده خانه را ترسیم می‌کنند بی توجه به آنان که باز می‌گردند تا در آن مسکن گزینند. اما فرهنگ فلسطینی نمی‌تواند تا بی نهایت به این نقش پیشگویانه بسنده کند، بلکه برعکس، بر اوست که درباره هستی خویش و جایگاهی که در جهان دارا ست به تأمل نشیند و هرآنچه انسان را از تحقق انسانیت اش باز می‌دارد به نقد بکشد.

یک فرهنگ رهایی بخش موظف است به تدوین طرح خاص خویش بپردازد و آن را به روی بحث ضروری درباره تنش بین سنتی بودن و معاصر بودن، بین من و دیگری، بین وحدت و کثرت، بین ملی و جهانی، و نیز به روی همه مسائلی که دیگر نمی‌توانیم به بهانه «وظیفه ملی» به تأخیرش بیندازیم بگشاید. همچنین است تأمل بر عملکرد متن ادبی که از دیرزمان با مقتضیات مبارزه با دیگری رقم خورده و از این پس باید خود وجدان ملی را به عنوان هدف به پرسش بگیرد. بحث بر سر این است که به ادبیات همه حقوقش را بازگردانیم و به مقتضیات مدرنیت پاسخ گوییم، هر قدر هم محاصره‌ای که در آن به سر می‌بریم دشوار باشد.

فلسطین همانا اسم شب است

[پیام تلفنی محمود درویش از شهر محاصره شده رام الله خطاب به تجمع بزرگ همبستگی با مردم فلسطین در بیروت سه شنبه ۹ آوریل ۲۰۰۲ - ضبط شده از رادیو]

«امروز همه درک می کنیم که ما را توان آن نیست که تک و جداگانه به سوی آینده گام برداریم و نیز اینکه دفاع از ملت خودتان، ملت فلسطین، دفاع تک تک شما از سرنوشت شخصی خویش است.

اینک سرزمین فلسطین است که از فضای جغرافیایی اش سرریز شده است. خون محدوده اش را گسترش داده و دیگر مرزی ندارد و خود، روح و معنای گوهر وجود انسانی ما شده است. هم اکنون انسانیت در کلیت خویش، وجدانش را می آزماید و پیکرش را بر صلیب نوین لمس می کند.

بر هر سرزمینی، مسیحی از آن خاک بر می خیزد و به آسمان فراز می شود و تنها از آن رو بار رنج را بر دوش می کشد که رهایی جهان را مرزده دهد. دست های رنج نمادهای بزرگ را می سازند، اما فلسطین خواستار چیزی ست ابتدایی تر، اگر بتواند به سوی آن راهی بیابد.

فلسطین می خواهد تا شور زندگی چموشی تاریخ وحشی را رام کند؛ مگر نه این است که در فرجام نیک بخشیدن به ثنویت خون و شمشیر خویشتن را به کفایت آزموده است. فلسطین دیگر بیش از این، مجالی برای پذیرش رسالت های آسمانی ندارد. خدا همه چیز به گوش او فراخوانده است، اما در آن بزهکاری های تجاوزگران امروز نیز یافت می شود که خشم انبیا را بر می انگیزند و زمین را با خون شهیدان مزارآباد می کنند. نه تنها از آن رو که آزادی سیری ناپذیر همچنان تشنه خون است، بل

به خاطر آنکه ساکنان تانک و خرافات نمی خواهند از آن بیرون آمده به زندگی طبیعی درآیند. به این دلیل ساده که در زندگی، ما را نیز حقی ست و آنان از قسمت کردن زندگی با دیگران ناتوان اند.

فلسطین در آتش می سوزد و وجدان جهانی دچار خفگی ست و ققنوس از نقش جاودانه خود هرگز دست برنخواهد داشت، اما به ما مژده می دهد که پس از ادغام واقعیت در اسطوره و بعد از آنکه اسطوره در سرزمین واقعیت با پاهای برهنه به شورش برخاست، دیگر به آغاز فاجعه بار خویش باز نخواهد گشت.

ما پیروز خواهیم شد زیرا عاجز از هزیمت ایم؛ و پیروز خواهیم شد زیرا اشغال عاجز از پیروزی ست. اشغال هربار در عرصه نظامی پیروز شد، بیش از پیش در بن بست وجود خود فرو رفت و نتوانست برای اثبات مشروعیت اخلاقی خود حتی یک پاسخ بیابد و هرگاه در اینجا و آنجا صلحی به دست آورد صنعت ترس از گشایش درهای قلعه به سوی افق را تکامل بخشید، لذا به جنگ بازگشت، چرا که جنگ تنها وسیله در دست اوست تا هویت خویش را از خطر گشایش به روی غیرخودی حفظ کند.

گنو غایت او ست و فرهنگ نفرت همانا اصالت است. پس چگونه می توان صلح را بر کسی تحمیل کرد که با آن می جنگد و کشمکش را به نقطه آغازش باز می گرداند.

نسل جوان عرب که در سایه قراردادهای صلح و پس از آن، به دنیا آمده همان نسلی ست که رفتار اسرائیل وی را متقاعد کرده است که گفتمان صلح با واقعیت موجود چقدر در تناقض است. این همان نسلی ست که کوچه و خیابان کشورهای عرب را با خشم انباشته است، خشم بر نظام سیاسی

عربی که از مجازات اسرائیل به خاطر جنایت های روزمره و مستمرش علیه خلق فلسطین ناتوان است.

پس خوشا به حال اسرائیل که توانسته است مردم کوچه و خیابان عرب را علیه کسانی متحد کند که صلح او را باور می کنند، همچنین خوشا به حال او که با عزلت اخلاقی اش از وجدان مردمی جهانی که از هرسو احاطه اش کرده خود را در جایگاه سزاوارش به عنوان یک دولت نژادپرست و یاغی نسبت به قوانین بین المللی و ارزش های انسانی بازیافته است.

چنین است که محاصره شده محاصره کننده را محاصره می کند. فلسطینی دیگر تنها نیست، یاسر عرفات این شهید زنده دیگر تنها نیست. با بازگشت مردم کوچه و خیابان عرب به سیاست و بازگشت سیاست به فضای حیاتی خود در جامعه، شعاع وجود فلسطینی گسترش یافته است، اما بین موضع مردم و موضع رسمی دولت ها فاصله هرچه گسترده تر شده به حدی که مردم یاد می گیرند پرسش دموکراسی را با تأثیر و کارایی هرچه بیشتر مطرح کنند.

اکنون می توانیم این سخن را تکرار کنیم که فلسطین برای کل ملت عرب همانا اسم شب است.

فلسطینی، دیگر تنها نیست، چرا که خونش در رگ های میلیون ها نفر می تپد و فلسطین سرریز شده از مرزهای خویش یکی از آرمان های اخلاقی این عصر شده است. این خود نخستین نشانه های پیروزی ست و ما را گزینشی جز مقاومت تا پیروزی نیست.

متشکرم».

در ایستگاه قطار که از نقشه فراموش شده

على محطة قطار سقط عن الخريطة^(۲۱)

علف، هوای خشک، خار و کاکتوس روی ریل.
آنجا شکل اشیاء در پوچی بی شکلی، سایه خویشت را می
جوید...

آنچه آنجا ست عدم است، بسته به بند... و به نقیض اش
محصور

دو کیبوتر صحرایی بال گشوده اند

بر فراز سایه بان اتاکی متروک در ایستگاه.

ایستگاه به یک خال می ماند که در جسم مکان ذوب شده

آنجا دو سرو لاغر چون دوسوزن بلند

ابری زرد و لیمویی را گلدوزی می کنند

و زنی جهانگرد از دو صحنه عکس می گیرد:

یکم: خورشید که بر بستر دریا دراز کشیده

و دوم: تهی بودن نیمکت چوبی از ساک مسافر

۲۱- ترجمه از متن عربی منتشر شده در روزنامه القدس العربی چاپ لندن،
۱۵ مه ۲۰۰۸،

با توجه به ترجمه انگلیسی آن از سنان آنتون:

At the Station of a Train Which Fell Off the Map

این ترجمه در شماره ۹۱ مجله نگاه نو، تهران منتشر شده است.

(طلای ریاکار آسمانی از صلابت خود دچار ملال است)

در ایستگاه ایستادم... نه در انتظار قطار
و نه برای علائق پنهانم به زیبایی شناسی چیزی در دوردست
بل تا بدانم چه شد که دریا دیوانه گشت و مکان چون کوزه ای
سفالین درهم شکست
و کی به دنیا آمدم و کجا زیستم
و پرندگان چگونه به جنوب یا شمال مهاجرت کردند
آیا آنچه هنوز از من به جا مانده بسنده است تا آن خیالواره
سبک وزن
بر تباهی واقعیت چیره شود؟
آیا آهوی من هنوز آبستن است؟

(عمر ما گذشت، چه گذشت عمر ما و راه به سوی آسمان
طولانی ست)

قطار چون افعی نرم خویی از سوریه به مصر می رفت
و سوت آن پنهان می کرد بع بع بزهایی را که صدایشان از ترس
گرگ های حریص گرفته بود.
تو گویی فرصتی خرافی بود تا گرگها دوست شدن با ما را
بیاموزند.
ودودش بالاتر می رفت از آتش روستاها که دروازه شان باز بود
و به سان درختان نونهال از طبیعت سر بر آورده بودند.

(زندگی بديهی بودن است و خانه همام چون دلهامان درهاشان
باز)

مهربان بودیم و ساده دل: می گفتیم سرزمین سرزمین ما ست
قلب نقشه هرگز به مرضی از بیرون مبتلا نخواهد شد
و آسمان با ما سخاوتمند است و بین خودمان ما به عربی
فصیح سخن نمی گوئیم جز به ندرت:
به هنگام نماز و شب های قدر.
اکنون ما شبانه با ما به گفتگو می نشست: «با هم زندگی می
کنیم.»

و گذشته مان ما را سرگرم می کرد: «اگر به من نیاز داشتی، بر
می گردم.»

مهربان بودیم و رؤیا پرداز
و ندیدیم که فردا قربانیش، گذشته، را می دزدد و می کوچد

(اکنون ما تا لحظه ای پیش گندم و کدو می کاشت و دره را به
رقص وا می داشت)

غروب در ایستگاه ایستادم
آیا هنوز دو زن به صورت یک زن که رانش را با آذرخش جلا می
دهد آنجا ست؟

دو موجود اسطوره ای، دو تا هم دوست هم دشمن، دوهمزاد بر
بام های باد

که یکی با من معاشقه می کند و دیگری به قصد جانم می
جنگد؟

و آیا خون ریخته شده هرگز حتا یک شمشیر را شکسته است تا
من بگویم:

الاهة نخستینم با من است؟

(باور کردم ترانه دیرینم را تا واقعیت کنونی ام را دروغ جلوه
دهم)

قطار سفینه ای بیابانی بود که پهلو می گرفت... و ما را می برد
به شهرهای واقعی خیال، آنگاه که به بازی معصومانه با
سرنوشت نیازمند بودیم.

پنجره های قطار منزلتی افسونگرانه در زندگی عادی دارند: همه
چیز می دود.

درختان و افکار و موج ها و برج ها در پی ما می دوند.
عطر لیمو می دود. هوا و دیگر چیزها می دود و حسرت به
دوردستی ابهام انگیز،
و قلب می دود.

(همه چیز هماهنگ بود و ناهماهنگ)

در ایستگاه ایستادم
منزوی بودم به سانِ اتاقک سوزنبان در آن ایستگاه.
به سان غارت شده ای بودم که به صندوقچه اش می نگرد و می
گوید:

آیا آن مزرعه، آن گنج از آن من بود؟
آیا این خطه لاجوردی سرشار از رطوبت و ژاله شبانه از آن من
بود؟

آیا روزی از روزها، گاه در شکنندگی و جسارت شاگرد پروانه
بوده ام

و گاه همکار او در استعاره؟
آیا هرگز از آن خویش بوده ام؟ آیا خاطره با من بیمار می شود

و تب می کند؟

(رد پایم را بر سنگی می بینم، آن را ماه خویش می پندارم و
ایستاده سرود می خوانم)

مرثیه ای دیگر و من خاطراتم را می گُشم با ایستادن در
ایستگاه.

دوست ندارم اکنون این علف خشک و فراموش شده را،
این نومیدی پوچ را که سرگذشت فراموشی را در این مکان جیوه
ای می نگارد.

و دوست ندارم بابونه را بر گور پیامبران.
دوست ندارم که نجات خویش را در مجاز بجویم،
حتا اگر کمانچه از من بخواهد که پژواک خویش باشم.
دوست ندارم جز بازگشت به حیات خویش،
تا پایانم روایتی از آغازم باشد.

(بسانِ طنین زنگهایی: زمان همینجا در هم شکست.)

وقتی زخم شصت ساله شد ایستادم.
در ایستگاه ایستادم نه در انتظار قطار یا فریاد شوق آنان که
از جنوب به سوی خوشه های گندم باز می گردند،
بل برای آنکه ساحل زیتون و لیمو را در تاریخ نقشه ام حفظ
کنم.

آیا این... همهٔ اینها از آنِ غیاب است و آنچه از تکه پاره های
غیب به جا مانده از آنِ من؟
آیا شبجم از کنارم رد شد و از دور، دست تکان داد و ناپدید
شد؟

و از او پرسیدیم: آیا هر زمان که بیگانه به ما لبخند زد و سلام کرد آهو برای بیگانه ذبح می‌کنیم؟

(پژواک چون میوه کاج از من فرو افتاد)

هیچ چیز جز حس درونی ام مرا به سوی خویش رهنمون نیست
دو کبوتر آواره صحرایی نامه‌های تبعید را بر شانه‌هایم تخم
می‌نهند

و آنگاه به ارتفاعی رنگ‌باخته پرواز می‌کنند

زنی جهانگرد رد می‌شود و از من می‌پرسد:

آیا ممکن است از تو عکس بگیرم برای پاس داشتن حقیقت؟
گفتم: منظورت چیست؟

گفت: آیا ممکن است عکست را بگیرم همچون ادامه طبیعت؟
گفتم: ممکن است... همه چیز ممکن است.

پس عصر به خیر، دیگر رهایم کن و مرا با مرگ... و با خودم
تنها بگذار!

(در اینجا حقیقت چهره‌ای منزوی و یکتا دارد... سرود سر
خواهم داد)

تو خودت هستی حتا اگر ببازی. من و تو دوتاییم در گذشته
و یکی هستیم فردا. قطار گذشت و ما بیدار نبودیم
پس برخی بی‌نقص و امیدوار، بی‌آسیب و خوشبین
اینجا هیچ کس را جز خودت انتظار نکش.

اینجا قطار در نیمه راه ساحلی از نقشه فرو افتاد
آتش درگرفت در دل نقشه و سپس زمستان دیررس آن را

خاموش کرد
چقدر عمرِ ما گذشت، چه گذشت عمرِ ما
پیش از آنکه به نام های نخستین خویش بازگردیم:

(به آن که مرا از دوربین برج نگهبانی می بیند می گویم: ترا
نمی بینم. ترا نمی بینم)

مکانم، همه مکانم را گرداگرد خویش می بینم.
خود را در مکان می بینم با همه اعضوها و نامهایم.
درخت نخل را می بینم که زبان عربی فصیح را از اشتباهات
لغوی من می پالاید.
عادت های شکوفه بادام را می بینم که ترانه ام را برای یک
شادی ناگهانی آموزش می دهند.
رد پایم را می بینم و پی می گیرم.
سایه ام را می بینم و آن را از دره برمی گیرم با موچینه زنی
داغ دیده از اهالی کنعان.
می بینم آن جاذبه نامرئی را که از زیبایی تمام و کمال و
فراگیر
در جاودانگی تپه ها جاری ست، و نمی بینم تیرانداز صیادم را.

(خود به مهمانی خویش می روم)

هستند مردگانی که بر گرد قبر خویش آتش می افروزند.
و هستند زندگانی که برای مهمانشان شام تدارک می بینند.
واژگان به حد کفایت هست که مجاز را از حوادث فراتر برد.
هرگاه مکان را افسردگی گرفت، ماهی مسین آن را روشن می

کند و گسترش می دهد.
من مهمان خویشم. مهمان نوازی مرا شرمسار خواهد کرد و
سرشار از شادی
سخن نفسگاهم را می بندد و واژه ها در اشک دشوار خاموش
می شوند
مردگان با زندگان نعنای جاودانگی می نوشند
و سخن از قیامت را به درازا نمی کشانند

(هیچ قطاری نیست. هیچ کس قطار را انتظار نخواهد کشید)

میهن ما قلب نقشه است.
قلب سوراخ شده آن همان گونه که سکه را در بازار آهنگران
سوراخ می کنند.
آخرین مسافری که از نقطه ای در سوریه به سوی مصر رفت
بازنگشته است تا
مزد تیرانداز را به خاطر اضافه کارش بپردازد آنطور که
بیگانگان انتظار دارند.
او باز نگشته است و گواهی مرگ یا زندگی اش را به همراه
ندارد
تا پژوهندگان علم قیامت معلوم کنند که او در چه فاصله ای از
بهشت جای خواهد گرفت.
چقدر معصوم و احمق بودیم آنگاه که به پرچم ها و اسب ها دل
بستیم،
و ایمان آوردیم که بال عقابی ما را سرانجام به عرش خواهد برد!

(آسمان من یک اندیشه است و زمین بهترین تبعیدگاهم)

تنها چیزی که باور دارم حس درونی ام است
برای استدلال ها گفتگوهای محال هست.
برای داستان آفرینش تأویل های طولانی فیلسوفان.
برای اندیشه ای که من از جهان خویش دارم خلی هست ناشی
از کوچ.
برای زخم ابدیم دادگاهی هست بدون قاضی بی طرف.
دادرسان که از حقیقت خسته اند می گویند: خلاصه کلام اینکه
حوادث رانندگی امری عادی ست
قطار از نقشه فرو افتاد و تو در اخگر گذشته سوختی و این
تجاوز نبود!
اما من می گویم: خلاصه کلام اینکه من جز به حس درونی
خویش به چیزی دیگر باور ندارم.
و هنوز زنده ام.

پشه

پشه، که اسم مذکرش را نمی دانم، بسیار خبیث تر از سخن چینی ست. به مکیدن خون بسنده نمی کند، بلکه تو را به نبردی پوچ می کشاند. تنها در تاریکی است که به سراغت می آید همچون تب منتبی.

طنین می اندازد همچون هواپیمایی جنگی که صدایش را نمی شنوی مگر وقتی به هدف اصابت کرد و هدف خون توست. چراغ را روشن می کنی که ببینی اش، اما در گوشه ای از اتاق و وسوسه ها خود را پنهان می کند، بعد روی دیوار می نشیند، سر به راه، مسالمت جو مثل کسی که تسلیم شده باشد. می کوشی آن را با لنگه کفش ات بکشی، مانور می دهد، از دستت در می رود، دوباره پیداش می شود. با صدای بلند به آن ناسزا می گویی ولی اهمیت نمی دهد. با لحنی دوستانه او را به مذاکره ای آرام فرامی خوانی.

بخواب تا من هم بخوابم. گمان می کنی که او را قانع کرده ای. چراغ را خاموش می کنی و می خوابی، اما او که خون از تو مکیده یک بار دیگر آژیر حمله ی جدیدش را از سر می گیرد و تو را به نبردی جانبی با بی خوابی می کشاند.

چراغ را دوباره روشن می کنی و با نشستن و خواندن، در برابر او و هم در برابر بی خوابی مقاومت می کنی. اما پشه روی صفحه ای که مشغول خواندن اش هستی می نشیند. در دلت خوشحال می شوی و می گویی گرفتمش! کتابت را سخت بر هم می کویی. کشتمش! کشتمش! اما وقتی کتاب را باز می کنی تا از پیروزی ای که نصیبت شده بشکفی نه اثری از پشه می بینی و نه از کلماتی که می خواندی. کتابت سفید است.

پشه که اسم مذکرش را نمی دانم کنایه نیست، استعاره نیست.
(تنها) حشره ای است که خونت را دوست می دارد و از بیست
مایلی بوی آن را می شنود و هیچ راهی برای کنار آمدن با او
وجود ندارد جز یک وسیله و آن این که گروه خونی ات را عوض
کنی.

کمانچه‌ها^(۲۲)

کمانچه‌ها می‌گیرند همراه با کولیانی^(۲۳) که رهسپارند به سوی اندلس^(۲۴)
کمانچه‌ها می‌گیرند بر اعرابی که خارج می‌شوند از اندلس
کمانچه‌ها می‌گیرند بر زمان گم شده‌ای که باز نمی‌گردد
کمانچه‌ها می‌گیرند بر وطن گم شده‌ای که شاید بازگردد
کمانچه‌ها می‌سوزانند جنگل‌های آن تاریکی دور دور دست را
کمانچه‌ها افق را خونین می‌کنند و خون را در رگم بو می‌کشند
کمانچه‌ها می‌گیرند همراه با کولیانی که رهسپارند به سوی
اندلس
کمانچه‌ها می‌گیرند بر اعرابی که خارج می‌شوند از اندلس
کمانچه‌ها رمه اسب اند بر ریسمانی از سراب و آب نالان
کمانچه‌ها دشتی هستند از یاس وحشتزده که دور می‌شود و
نزدیک
کمانچه‌ها جانوری وحشی اند که ناخن زنی

۲۲- ترجمه از متن عربی با توجه به ترجمه فرانسوی و انگلیسی آن. عموماً متن عربی را ترجیح داده‌ام. با تشکر از شهرام قنبری و مصطفی قنواتی که متن فارسی را قبل از انتشار خواندند.

۲۳- کولی‌ها که در زبان‌های مختلف جیبسی، ژیتان، رم (رومانیایی) نامیده می‌شوند و قربانی نازی‌ها بودند، اشاره‌ای ست به یهودیان.

۲۴- اندلس نماد اوج تمدن اسلامی ست در عرصه‌های مختلف علم و فلسفه و ادب و همزیستی ادیان گوناگون که در ۱۴۹۲ با حمله مسیحیان به پایان رسید. در فرهنگ امروز عربی غروب اندلس با غروب فلسطین تداعی می‌شود.

اندلس امروزه بخشی از اسپانیا است ولی در تاریخ اسلام به کل اسپانیا اطلاق می‌شده است.

که لمس اش کرده می آزاردش و دور می شود
کمانچه ها ارتشی هستند که مزاری آباد می کند از مرمر و نغمه نهند
کمانچه ها آشفستگی دل هایی هستند که باد آن ها را
پیش پای زن رقصنده نثار می کند
کمانچه ها فوج های پرندگان اند که از پرچم ناقص می گریزند
کمانچه ها شکایت حریر مجعدند در شب زنی عاشق
کمانچه ها آوای شراب دور دست اند به رغبتی سپری شده
کمانچه ها اینجا و آنجا مرا دنبال می کنند تا از من انتقام گیرند
کمانچه ها در جستجوی من اند تا هر جا بیابندم به قتل رسانند
کمانچه ها می گیرند بر اعرابی که خارج می شوند از اندلس
کمانچه ها می گیرند همراه با کولیانی که رهسپارند به سوی اندلس

سربازی در رؤیای زنبق های سفید

در رؤیای زنبق های سفید است
در رؤیای شاخه زیتون
در رؤیای سینه پر سخاوت دلبرش در شب
گفت: در رؤیای پرنده ای ست
در رؤیای گل لیمو
رؤیایش را با فلسفه در نمی آمیزد
و اشیاء را نمی فهمد مگر آنطور که حس شان می کند و می
بوید

به من گفت: می فهمم که وطن
یعنی چشیدن قهوه مادرم
و شب به خانه بازگشتن.
از او پرسیدم : سرزمین چی؟
گفت: آن را نمی شناسم
و حس نمی کنم که پوست و نبض من است
آنطور که در شعرها میگویند
ناگهان، سرزمین را دیدم
آنطور که مغازه، خیابان و روزنامه ها را می بینند
پرسیدم آن را دوست داری؟
گفت عشقم همچون گشت و گذار کوتاهی ست
یا جامی از شراب
یا لحظه ای عشق بازی.
حاضری به خاطر آن بمیری؟
هرگز!

کل پیوندهایی که مرا با سرزمین ربط میدهد
مقاله آتشی‌نی است ... یا یک سخنرانی!
به من آموخته اند که به عشق آن عشق بورزم
و هرگز احساس نکرده ام که قلب آن قلب من است
هرگز گیاه و ریشه های گیاه و شاخه ها را نبویده ام
پس چگونه بود عشق آن؟
آیا سوزان بود مثل خورشیدها، مثل حسرت؟
رو در روی من گفت
وسيله من برای عشق تفنگ است
و بازگشت اعیاد از خرابه های کهن
و سکوت مجسمه ای باستانی
که زمان و هویتش گم شده!
از لحظه وداع سخن گفت که
چگونه مادرش در سکوت می گریسته
آنگاه که او را به جبهه جنگ می برده اند
گفت که صدای سوزناک مادرش
آرزوی نوینی زیر پوستش حک می کند:
ای کاش کبوتر در وزارت دفاع بزرگ شود
ای کاش کبوتربزرگ شود!

پکی به سیگار زد و سپس
چونان که گویی از باتلاق خون می گریزد گفت:
در رؤیای زنبق های سفید بودم
در رؤیای شاخه زیتون ...
در رؤیای پرنده ای
که بامداد را در آغوش می گیرد

روی شاخه لیمو...

- و چه دیدی؟

- دیدم نتیجه کارم را

خاربینی سرخ

آن را منفجر کردم در ماسه ها ... در شکمها ... در سینه ها ...

- و چقدر کشتی؟

- سخت است بشمارم

اما به من یک مدال دادند

با عذاب وجدان، از او پرسیدم

خب، یکی از کشته ها را برایم توصیف کن

کمی جا به جا شد، روزنامه تا شده اش را ورق زد و

آنطور که گویی به ترانه ای گوش می دهد گفت:

همچون خیمه ای بر ریگزار فرو افتاد

و با ستارهء در هم شکسته هماغوش شد

بر پیشانی گسترده اش تاجی از خون بود

بر سینه اش مدالی نبود

زیرا جنگیدن نمی دانست

به نظر می رسد یا کشاورز بود یا کارگر یا فروشنده ای دوره

گرد

همچون خیمه ای بر ریگزار فرو افتاد ... و مرد...

بازوهایش مثل دو جدول خشک از هم باز بودند

و وقتی در جیب هایش گشتم

تا اسمش را بیابم دو عکس دیدم

یکی از ... همسرش

یکی از ... بچه اش...

پرسیدم غمگین شدی؟

در حرفم دوید و گفت: محمود دوست من،
غم پرنده سفیدی ست
و به میدان جنگ ... و سربازان نزدیک نمی شود
سربازان اگر غمگین شوند گنهکارند
من آنجا ابزار پراکندن آتش و مرگ بودم
که فضا را به پرنده ای سیاه بدل می کرد
از عشق اولش برایم گفت
و سپس
از خیابانهای دوردست
و از واکنش های پس از جنگ
از عربده کشی بلندگوها و روزنامه ها
و درحالی که سرفه اش را در دستمالش پنهان می کرد
از او پرسیدم: آیا همدیگر را خواهیم دید؟
گفت: در شهری دوردست
و وقتی چهارمین جامش را پر کردم
به شوخی گفتم ... می روی. .. وطن چی؟
گفت: ولم کن ...
من در رؤیای زنبق های سفیدم
در رؤیای خیابانی طرب انگیز و منزلی روشن
من خواهان قلبی پاکم نه باروت تفنگ
من خواستار روزی آفتابی ام ... نه لحظه پیروزی
دیوانه وار ... فاشیستی
من خواستار کودکی خندانم که به روز لبخند میزند
نه قطعه ای از ماشین جنگی
آمدم طلوع خورشید ها را ببینم
نه غروب آنها را

با من خدا حافظی کرد زیرا ... در جستجوی زنبق های سفید است
در جستجوی پرنده ای که بامداد را در آغوش می گیرد
بر فراز شاخه زیتون
زیرا اشیاء را نمی فهمد
مگر آنطور که حسشان می کند ... و می بوید شان
گفت: می فهمد که وطن
یعنی که قهوه مادرم را بچشم
و شب در امنیت کامل به خانه بازگردم.

عابرون فی کلام عابر رهگذرانی در سخنی گذرا

۲۸ آوریل ۱۹۸۸، چهار ماه پس از شروع انتفاضه در سرزمین های اشغالی، نخست وزیر اسرائیل اسحاق شامیر پشت تریبون پارلمان اسرائیل می رود تا يك شعر را تقبیح و محکوم کند. وی می گوید: "بیان دقیق هدف هایی که باند قاتلان دست پرورده ساف (سازمان آزادیبخش فلسطین) دارند اخیرا توسط یکی از شاعرانشان به نام محمود درویش، یعنی به اصطلاح وزیر فرهنگ ساف ارائه شده است. معلوم نیست چنین کسی چگونه به عنوان فردی میانه رو شهرت یافته است... می شد این شعر را در این پارلمان بخوانم ولی نمی خواهم چنین امتیازی به او بدهم که نامش در آرشیو کنیست باقی بماند."

ماجرای این شعر "رهگذرانی در سخنی گذرا" و جنجالی که در اسرائیل و در کشورهای دیگری که جانبداران اسرائیل در آن ها نیرومندان برانگیخت باعث انتشار کتابی شد به زبان فرانسوی تحت عنوان "فلسطین کشورم" انتشارات مینویی، پاریس ۱۹۸۸. علاوه بر شعر و تفسیری که بدین مناسبت خود شاعر نوشته است، سه مقاله از نویسندگان یهودی اسرائیل نیز در آن آمده. یکی از سیمون بیتون سینماگر که گزارش واقعه و ریشه های عمیق آن را بررسی می کند و دیگر متی پلد که تفسیری زبانشناسانه از این شعر ارائه می دهد و سرانجام یوری اونری که نشان می دهد این واقعه آئینه غرور و نخوت اسرائیلی های مدعی آزادیخواهی نسبت به فلسطینی ها ست. ترجمه ای از این شعر را از متن عربی با توجه به دو ترجمه

فرانسه و انگلیسی آن در زیر می آوریم. (۲۵)

ای گذرکنندگان بین واژه های گذرا
نام هایتان را بردارید و بروید^(۲۶)
لحظه هاتان را از وقت ما برکشید و بروید
و برگزید هر آنچه خواستید از آبی دریا و ماسه خاطره
از هر چه خواستید عکس بگیرید
تا بشناسید که هرگز نخواهید شناخت
که سنگی از سرزمین ما چگونه بر می افرازد سقف آسمان را
ای گذرکنندگان بین واژه های گذرا
از شما شمشیر و از ما خون
از شما فولاد و آتش، و از ما گوشت تنمان
از شما تانکی دیگر و از ما سنگی
از شما گاز اشک آور و از ما باران
اما شما را ست همان از آسمان و هوا که ما را
پس سهم تان را از خون ما برگزید و بروید
سور و پایکوبی شبانه ای برپا دارید... و بروید
و این بر عهده ماست که گلستان شهیدان را پاس داریم
و این بر عهده ماست که زندگی کنیم هرطور بخواهیم

۲۵- دکلمه شعر با صدای شاعر:

<http://www.youtube.com/watch?v=R.MNGsbmJUA>

متن عربی:

[http://www.adab.com/modules.php/
name=Sh3er&doWhat=shqas&qid=69470](http://www.adab.com/modules.php/name=Sh3er&doWhat=shqas&qid=69470)

۲۶- مضمون شعر به جای واژه بروید عبارت دیگری را به خاطر می آورد:
سر خود بگیرید و بروید یا چنانکه در ترجمه انگلیسی هم آمده چیزی شبیه:
"گم شوید".

ای گذر کنندگان بین واژه های گذرا
همچون غبار تلخ
به هر جا خواستید گذر کنید
ولی بین ما همچون حشرات در پرواز نباشید
چرا که ما را در سرزمین مان کاری ست
و ما را گندمی ست که بپروریم و آن را از شب‌نم جسم مان آبیاری
کنیم
و در اینجا ما را ست چیزی که خوشایند شما نیست
یا سنگ است یا کبک
پس گذشته تان را برگزید و اگر خواستید به بازار عتیقه فروشان
ببرید
و اسکت استخوانی را به هدهد باز گردانید، اگر خواستید
در بشقابی از خزف
ما را ست در سرزمین مان آنچه خوشایندتان نیست
آینده از آن ما ست و ما را در سرزمینمان کاری ست

ای گذرندگان بین واژه های گذرا
اوهامتان را در گودالی متروک بینبارید و بروید
و عقربه زمان را باز گردانید یا به مشروعیت گوساله مقدس
یا به ضربان موسیقی هفت تیر
چرا که ما را در اینجا چیزی ست که خوشایندتان نیست
پس بروید
ما را ست آنچه در شما نیست
وطني که از آن خون می ریزد و مردمی که از آن ها خون جاری
ست
وطني که یا شایسته فراموشی ست یا خاطره

ای گذرندگان بین واژه های گذرا
زمان آن رسیده که بروید
و اقامت گزینید هر جا خواستید اما نه بین ما
وقت آن است که از اینجا بروید
و هر جا خواستید بمیرید اما نه بین ما
چرا که ما را در سرزمین مان کاری ست
ما را ست گذشته ای در اینجا
ما را ست در اینجا فریاد نخستین زندگی
و ما را ست اکنون، اکنون و آینده
و ما را ست اینجا دنیا و آخرت
پس خارج شوید از سرزمین مان
از خشکیمان
از دریامان
از گندم مان
از نمک مان
از زخم مان
از هر چیز
خارج شوید از قاموس خاطره ما
ای گذرندگان بین واژه های گذرا

زندگی نامه مختصری از چند نویسنده فلسطینی که برخی آثارشان در این دفتر آمده

غسان کنفانی

غسان کنفانی در ۹ آوریل سال 1936 در عکا (فلسطین) به دنیا آمد. او نویسنده، داستان نویس، منتقد ادبی، نقاش و روزنامهنگاری مشهور و یکی از چهره های مؤثر جبهه خلق برای آزادی فلسطین (به رهبری جرج حبش) بود.

غسان کنفانی در سال ۱۹۴۸ در جریان اخراج فلسطینی ها از میهن، همراه با خانواده به سوریه رفت. مدتی در کویت به سربرد و سپس به لبنان نقل مکان کرد. او بنیانگذار و سردبیر مجله الهدف (ارگان جبهه خلق) بود. غسان کنفانی در ۸ ژوئیه ۱۹۷۲ در بیروت با انفجار بمبی که مامورین موساد در اتومبیل اش در "حازمیه" نزدیک بیروت گذاشته بودند در سن ۳۶ سالگی همراه با خواهرزاده اش به قتل رسید.

آثار او به چندین زبان و در کشورهای مختلف منتشر شده است. از جمله: مردانی در آفتاب (۱۹۶۳) داستان کارگران فلسطینی که برای کار به کویت می روند. از این رمان فیلمی به همین نام تهیه شده است. ام سعد (۱۹۶۹) داستان. مرگ تخت شماره ۱۲ (۱۹۶۱) داستان. سرزمین پرتقال غمزده (۱۹۶۳) قصه ای کوتاه. تحقیق و نقد ادبی وی از شعر و ادبیات فلسطین تحت عنوان "ادبیات مقاومت در سرزمین های اشغالی" باعث شد که ادبیات مقاومت به عنوان مبحثی جدی در ادبیات عرب زندگی خود را آغاز کند. با انتشار این تحقیق ادبی رادیو

اسرائیل طی برنامه ای هشدار داد که اسرائیل با دشمن تازه ای روبرو شده است. مجموعه آثار غسان کنفانی در چهار جلد در بیروت منتشر شده است.

محمود درویش

محمود درویش در سال ۱۹۴۱ در دهکده البروه (واقع در منطقه ی جلیل، شمال فلسطین) به دنیا آمد. وقتی که او شش سال داشت ارتش اسرائیل به این روستا حمله کرد و آن را به تلی از خاک بدل کرد. او مشهورترین شاعر فلسطین و دنیای عرب است و از او به عنوان شاعر ملی فلسطینیان نام برده می شود. او سال ها در بیروت، پاریس، اردن، تونس و رام الله به سر برد.

محمود درویش بیش از ۳۰ اثر به شعر و نثر از خود به جای گذاشته است. گنجشک های بی بال (۱۹۶۰). برگهای زیتون (۱۹۶۴)، عاشقی از فلسطین (۱۹۶۶)، گنجشک ها در الجلیل می میرند (۱۹۶۹)، چرا اسب را تنها گذاشتی (۱۹۹۰)، از آنچه کرده ای پوزش مخواه (۲۰۰۳)، در محاصره (۲۰۰۲)، اثر پروانه (۲۰۰۸) از جمله آثار او است. آخرین اثر شعری او "نمی خواهم این چکامه پایان یابد" نام دارد که بعد از مرگ او چاپ شد.

محمود درویش روز شنبه ۹ اوت ۲۰۰۸ در سن ۶۷ سالگی در پی عمل جراحی قلب در یکی از بیمارستان های آمریکا درگذشت.

سالم جبران

سالم یوسف جبران شاعر و نویسنده نام آور فلسطینی در سال ۱۹۴۱ در دهکده البقیعه در الجلیل به دنیا آمد. در همین جا بود که به مدرسه رفت و سپس در سال ۱۹۷۲ برای ادامه تحصیل به دانشگاه حیفا وارد شد. آنگاه به روزنامه نگاری روی آورد و به سردبیری مجله جوانان کمونیست به نام الغد (فردا) رسید. در سال ۱۹۹۰ به سردبیری روزنامه الاتحاد الیومیه انتخاب شد. برای مدتی هم عضو حزب کمونیست اسرائیل بود.

سالم جبران در ۱۹ دسامبر ۲۰۱۱ در سن ۷۰ سالگی در شهر ناصره چشم از جهان فرو بست و در زادگاهش به خاک سپرده شد. از او چندین دیوان شعر به جای مانده است. از جمله: واژه های برخاسته از دل (کلمات من القلب ۱۹۷۱). اشعاری برای همه مکان ها (قصائد لیست محددة الاقامه ۱۹۷۲). همراهان آفتاب (۱۹۷۵).

سمیح القاسم

سمیح القاسم از مشهورترین شاعران فلسطین و عرب است. سمیح القاسم در سال ۱۹۳۹ در روستای الرامه (فلسطین) زاده شد. شعر های سمیح القاسم به زبان های مختلفی ترجمه و منتشر شده است .

سمیح القاسم در انتشار روزنامه هایی مانند الغد و الاتحاد نقش به سزایی داشته و در سال ۱۹۶۶ سردبیری مجله هذاالعالم را عهده دار شد. از القاسم تا کنون قریب به صد عنوان کتاب در زمینه های شعر، داستان، نمایشنامه و مقاله

منتشر شده است. مهم ترین آثار سمیح القاسم عبارت اند از: کاروان های خورشید، آوازهای راه، خونم بر کف دستم است، دود آتشفشان ها، سقوط نقاب ها، مرگ بزرگ و کتاب بیت المقدس.

توفیق زیاد

توفیق امین زیاد، شاعر و نویسنده فلسطینی، در سال ۱۹۲۹ در شهر ناصره (فلسطین) به دنیا آمد. ابتدا در زادگاهش به تحصیل پرداخت و سپس، برای تحصیل ادبیات و زبان روسی به مسکو رفت. پس از آن به حزب کمونیست اسرائیل پیوست و در سرزمین های اشغالی علیه سیاست های نژاد پرستانه رژیم صهیونیستی به مبارزه پرداخت و چندین بار مورد سوء قصد و ترور قرار گرفت که به طرز معجزه آسایی از آن ها جان سالم به در برد.

توفیق زیاد چندین بار به نمایندگی از حزب کمونیست اسرائیل (راکاح) تا زمان وفاتش ریاست شهرداری شهر ناصره را بر عهده داشت. به همین دلیل برخی او را شهردار سرخ می نامیدند. توفیق زیاد در روز پنجم ژوئیه ۱۹۹۴ در سفر به اریحا برای استقبال از یاسر عرفات در یک حادثه رانندگی کشته شد.

از جمله مهم ترین آثار ادبی او می توان به کتاب های زیر اشاره کرد: مرده هایمان را به خاک بسپارید و بر خیزید (أدفنوا موتاکم وانهضوا، دار العودة، بیروت ۱۹۶۹)، ترانه های انقلاب و خشم (أغنیات الثورة والغضب، بیروت ۱۹۶۹)، افسانه پردازی در زندان (سمر في السجن) و قصیده صبرا.

ضمیمه ۱

مربوط به صفحه ۱۰۵

فلسطین: از تئودوراکیس تا کیهان کلهر

قضیه فلسطین یکی از عادلانه ترین قضایای بشری ست، مثل رهایی از استثمار، برابری زنان، ممنوعیت کار کودکان و غیره. در برابر هیچ یک از این قضایا نمی توان بی طرف بود. قطب بندی امری طبیعی ست. برخی به حمایت از اشغالگران و نژادپرستان اسرائیلی می پردازند و برخی برعکس، جانب حق و عدالت را می گیرند. در بین هنرمندان نیز فراوانند کسانی که از آرمان فلسطین جانبداری کرده اند. از جمله، میکس تئودوراکیس، آهنگ ساز نامدار یونانی آهنگی برای سرود ملی فلسطین ساخت و آن را در ۱۹۹۳ به یاسر عرفات تقدیم کرد. همانطور که در مطلبی روی سایت اندیشه و پیکار گفته شده: اخیرا استاد کیهان کلهر آهنگی به نام "سمفونی برای فلسطین" ساخته که همکاری فوق العاده ای ست بین یک ارکستر آلمانی و نوازندگان فلسطینی و ملیت های دیگر. "سمفونی برای فلسطین" کیهان کلهر از نظر موسیقایی فراتر از مرزهایی می رود که کنسرت، تور خود را اجرا می کند. این قطعه ترکیبی از ملودی های سنتی ایرانی، موسیقی عامیانه عربی، نوای ارکستری اروپایی، همراه با سازهای سنتی شرقی مانند عود، کمانچه و قانون است. اثری ترکیبی، چند لایه، تکان دهنده و پر از غم و اندوه و امید.

رهبر ارکستر ایتالیایی: آندریا مولینو، مدیر هنری تور نیز هست. "درسدن سمفونیک" این قطعه را با همراهی مهری اسداللهی: کمانچه، کامیل شجراوی: ویولن، نرمین حسنوا: قانون، امیل بشاره: عود و نعیم سرحان: پرکاشن اجرا می‌کند. ارکستر سمفونیک درسدن آلمان آثار کیهان کلهر را در فلسطین اجرا می‌کند.

موسیقیدان معروف، کیهان کلهر استاد کمانچه است. در بزرگداشت موضعگیری ارزشمند وی در حمایت از آرمان فلسطین، شعری از محمود درویش را زیر عنوان "کمانچه ها" (الکمنجات) در حد توان ترجمه کرده ام و آن را با کمال احترام به استاد کلهر تقدیم می‌کنم.

ت. ح.

دو ویدئوی سمفونی فلسطین:

www.youtube.com/watch?v=AbNQeNR71OQ
<http://www.youtube.com/watchv=5UfHMOJR82Y>

ضمیمه ۲

مربوط به صفحه ۱۰۷

در باره «سربازی که در رؤیای زنبق‌های سفید بود» الیاس خوری و محمود درویش

[یادداشت مترجم: به مناسبت انتشار کتاب "چگونه سرزمین اسرائیل اختراع شد؟" اثر شلومو ساند، ترجمه بهروز عارفی و ویراستاری تقی تام، با تبریک به هردو، و آرزوی نفسی بلند برای آنان در خدمت به حقیقت و ترجمه دو کتاب دیگر وی. مؤلف کتاب، شلومو ساند، یکی از مورخین جدید اسرائیلی ست که افسانه‌های توراتی بنیانی صهیونیسم را با متدولوژی علمی نقد می‌کند. کتاب پیشین او "چگونه ملت یهود اختراع شد؟" و کتاب جدیدترش "چگونه من از یهودی بودن دست برداشتم؟" هنوز به فارسی ترجمه نشده است حال آنکه هر کدام از کتاب‌های فوق دست کم به ۲۰ زبان ترجمه شده. درباره دو کتاب اخیر رک. به:

<http://www.peykarandees.org/felestin/170-melate-yahood.html>

<http://www.peykarandees.org/felestin/798-shlomosand.html>

شلومو ساند در سال ۱۹۶۷ سرباز بوده و در جنگ اسرائیل برای اشغال بیت المقدس شرقی شرکت کرده است. وی

در همان زمان، دوستی و دیداری با محمود درویش شاعر بزرگ فلسطین داشته؛ دیداری که شعری بلند و زیبا از دیوان درویش بدان اختصاص یافته است. نویسنده و نمایشنامه نویس لبنانی، الیاس خوری از آن دیدار و نیز دیدار خود با شلومو ساند روایتی خواندنی دارد که ترجمه آن را ملاحظه می کنید.].

آیا کسی هرگز سربازی را دیده است که با خروج از میدان نبرد در رؤیای زنبق های سفید باشد؟ محمود درویش او را دیده و برایش شعر بلندی سروده است. اما من باید ۴۰ سال صبر میکردم تا با این مرد ملاقات کنم که پس از کندن لباس سربازی به لباس یک مورخ در آمده است. من زنبق های سفید را دیدم و دیدم که چطور این سرباز سابق در دفاع از حقیقت می رزمدم. و باز اینکه چطور مردی در سنین ۶۰ سالگی هنوز توان آن را دارد که معجزه دوستی را بیافریند. در بروکسل بودیم. شبانگاه دوشنبه ۷ دسامبر ۲۰۰۹. شلومو ساند، مورخ، به سالن اسکاریک آمده بود تا کتاب خود را تحت عنوان "ملت یهود چگونه اختراع شد؟" معرفی کند. زنبق های محمود درویش هم حاضر بود و فضا را انباشته بود.

دو سال پیش با خانم لیلیا شهید در باره مقاله کوتاهی حرف میزدیم که تام سگف، از مورخین جدید اسرائیلی، در بخش انگلیسی روزنامه هاآرتز نوشته بود. موضوع مقاله کتابی بود از شلومو ساند مورخ دیگر اسرائیلی پیرامون اختراع ملت یهود.

سفیر فلسطین در بروکسل با شنیدن این نام از جا پرید و با صدای بلند گفت "شلومو! دوست محمود! و قهرمان شعر سربازی که در رؤیای زنبق های سفید بود." او برایم از گفتگوی تلفنی بین درویش و ساند حکایت کرد که با تلفن همراه خودش صورت گرفته بود.

لیلا شهید گفت که چقدر تعجب کرده وقتی از درویش داستان این شعر را که در ۱۹۶۷ سروده شده شنیده است.

در نیویورک، کارگردان اسرائیلی ایلان زیف به من گفت که به شلومو تلفن زده و قصد دارد برای تهیه فیلمی بر اساس کتاب او با وی دیدار کند. من از زیف خواستم که از ساند در باره واقعیت رابطه اش با محمود درویش و داستان آن شعر پرسش کند. وقتی به نیویورک برگشتم کارگردان نسخه فرانسوی کتاب ساند را به من هدیه کرد. من پیشگفتار کتاب را خواندم که حاوی فرازهای زیبا و بسیار شاعرانه ای است از زندگینامه خودنوشت او، از تاریخ زندگی پدرش به نام چولک متولد شهر لودتس در لهستان که در اسرائیل در حالی که سرود انترناسیونال طنین انداز بوده به خاک سپرده شده، و همچنین از تاریخ زندگی پدر همسرش به نام برناردو اهل کاتالان که در بارسلون زاده شده و طی جنگ داخلی اسپانیا در صفوف جمهوری خواهان و آنارشیست‌ها جنگیده و سپس در اسرائیل در گذشته و همواره تا آخرین دم حاضر نشده یهودیت خود را به رسمیت بشناسد.

ساند همچنین از دو دوست فلسطینی یاد میکند یکی به نام محمود اهل یافا که سرانجام مقیم سوئد شده و دومی باز هم به نام محمود که جوانی است شاعر و بعدها شاعر ملی فلسطین شد. ساند روایت میکند که به عنوان یک سرباز اسرائیلی در اشغال بخش شرقی بیت المقدس شرکت داشته و چگونه روی غیر نظامیان شلیک کرده و آنها را تحقیر نموده است. وی همچنین می‌نویسد که می‌خواست به پیش از آنکه اسرائیل را برای همیشه ترک کند به دیدار دوست شاعرش برود و سرانجام پس از آنکه درویش بعد از ماه ژوئن ۶۷ از زندان آزاد شده با او در حیفا دیدار کرده است.

وی دیدار را چنین شرح می‌دهد: "با هم شب تا صبح بیدار

ماندند. بخار الکل و دود سیگار دریاچه ها را تیره می کرد. شاعر می کوشید جوان ستایشگرش را قانع کند که بماند، مقاومت کند، به خارج نرود و کشور مشترکشان را ترک نکند. سرباز نفرت خود را از غرور ناشی از پیروزی بیان کرد، نیز ناامیدی اش، احساس از خود بیگانگی اش در قبال این سرزمین که خون بر آن جاری ست سخن گفت و سر انجام در آخر شب هر چه داشت بالا آورد. فردا صبح نزدیکی های ظهر میزبانش او را بیدار کرد در حالی که شعری را برای او ترجمه میکرد که بامداد همان روز سروده بود در باره "سربازی که در رؤیای زنبق های سفید بود":

".... به من گفت: می فهمم که وطن

یعنی که قهوه مادرم را بچشم

و شب به خانه بازگردم.

از او پرسیدم: سرزمین چی؟

گفت: آن را نمی شناسم ..."

پیشگفتار با داستان دو دختر دانشجو به پایان میرسد یکی ژیزل که تصمیم گرفته از فرانسه به اسرائیل برود در حالی که حاضر نیست از طریق تغییر دین یهودی شود. آخر مادرش یهودی نبوده. و دیگری لاریسا زن اسرائیلی جوانی که روی شناسنامه اش واژه "روس" قید شده است. داستان هایی که در این پیشگفتار روایت شده برای منتقل کردن جو تراژیکی که کتاب در آن تدوین گردیده ظرفیت سحر انگیزی دارند.

در این کتاب می توان فهمید که بازبینی رادیکال روایت صهیونیستی میتواند به فهمی نوین از کشمکش جاری در سرزمین فلسطین راه برد و افقی ممکن برای صلحی که عدالت را نابود نکند ترسیم نماید.

وقتی با ساندا دیدار کردم مشتاق آن بودم که قصه تولد شعر درویش را از او بشنوم، ولی به جای آن، به این نکته بسنده کرد که محمود درویش در گوشه ای از کتابش حاضر است و اینکه "می خواستم به درویش بگویم که من او را رها نکرده ام".

نویسنده دست کم دو بار داستان را روایت کرده است و من به چشم دیدم که قهرمانان تاریخ چگونه از خود سخن میگویند، تو گوئی آنچه را که درباره شان نوشته شده یا آنچه را که خود در باره خویش نوشته اند تقلید میکنند.

می خواستم از او بپرسم که آیا حرف هایی که در آن شب کذائی در حيفا گفته، همان است که درویش در شعر خود آورده است، ولی جرئت نکردم، مبادا در نتیجه احساسات به ساده لوحی بیفتم. دیگر اینکه میدانم که حافظه فردی تحت تاثیر آشوب و مرور زمان قرار میگیرد و این چیزی است که خود ساندا وقتی دیدار خودش را با محمود درویش در محله عود نسناس در آن شب تعریف میکرد تأیید می نمود و دیگر به یاد نداشت که آیا دوست دخترش را در آن شب همراه داشته یا نه، زیرا آن شب برای او، به عنوان یک سرباز، شب دراز خوشگذرانی نیز بوده است.

ساندا روی سن سالن اسکاربک ایستاده بود و از کتابش به بهترین نحوی دفاع کرد؛ کتابی که روایت افسانه ای بنیان گذاران صهیونیسم را همگی به لرزه در می آورد و با بطلان ایده "خروج" ایده وجود ملت یهود را در هم میشکند. او ثابت میکند که "خروج" هیچ مبنای تاریخی نداشته و لذا قابل اتکا نیست. او نتیجه می گیرد که یهودیان هرگز سرزمین کنعان را ترک نکردند بلکه در همانجا به مسیحیت یا اسلام گرویدند، حال آنکه جماعت های یهودی در یمن، آفریقای شمالی و اروپای مرکزی در نتیجه تغییر دین جمعیت های محلی به وجود آمدند،

برای مثال یهودیان پادشاهی حمیر یا خزر یا قبایل بربر مراکش. ساند به جریانی تعلق دارد که در اسرائیل به "کنعانی" موسوم است که معتقدند صهیونیسم یک ایدئولوژی ناسیونالیستی است که از ناسیونالیسم اروپائی مایه میگیرد و لذا در نظر این جریان، قانون بازگشت [یهودیان به اسرائیل] هیچ پایه تاریخی ندارد. آراء ساند تابو را در هم می شکند. این آراء بحث تاریخی اسرائیل را (که مورخین جدید با کشف فاجعه ۱۹۴۸ و اخراج فلسطینی ها تغذیه اش میکنند) به سوی افق های نوینی رهنمون می شوند و با سپردن مبانی اولیه صهیونیستی به بوته داوری رادیکال تاریخی، آن ها را زیر سؤال می برند.

شلوموساند، شاگرد و دوست "پی یر ویدال ناکه" [مورخ، یونان شناس فرانسوی و مبارز معروف ضد شکنجه و دیکتاتوری و جانبدار حقوق فلسطین]، که شهامت آن را داشته که از فیلم "شوا" اثر کلود لانتزمن که همچون تمثال مقدس صهیونیستی بدان می نگرند، انتقاد کند، گفت که به پاریس برخواهد گشت و سال آینده در مونترلاق مشغول به کار خواهد شد. او از بایکوت دانشگاهی که علیه او اعمال میشود نیز سخن گفت و افزود که از این وضع نا امید است؛ اما کسی که روزی رؤیای زنبق های سفید در سر داشته به نظر من حق نا امیدی ندارد.

خندید مرا در آغوش گرفت تا خداحافظی کند اما من آنقدر دچار احساسات شده بودم که فراموش کردم از او بپرسم که طی ۴۰ سال پس از نگارش آن شعر، برآن سرباز چه گذشته است که خود داستان دیگری است. منبع:

<http://www.tlaxcala.es/pp.asp?lg=fr&reference=9619>

فهرست انتشارات اندیشه و پیکار

(یا در همکاری با ناشران دیگر)

- ۱- رفرم یا انقلاب؟. ارژنگ رحیم زاده (آذر ۱۳۶۱-۱۹۸۲)
 - ۲- حماسه پیکارگران شهید در سپیده دم اعدام (دی ۱۳۶۱)
 - ۳- کمیته کردستان در افت و ... افت. (نوامبر ۱۹۸۴) (جزوه)
 - ۴- حمایت از انقلاب ملی فلسطین و حق تعیین سرنوشت و استقلال آن. (ژوئن ۱۹۸۵) (جزوه)
 - ۵- از آرمانی که می جوشد: یادداشتهای زندان محسن فاضل و لیست شهدای سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر (۱۳۶۴-۱۹۸۵)
 - ۶- از بن بست آقای رجوی تا فداکاری آقای ابریشمچی: پوران بازرگان و تراب حقشناس (۱۳۶۴-۱۹۸۵)
 - ۷- بازنده، داستان دستگیری، شکنجه و تسلیم قاسم عابدینی (خرداد ۱۳۶۴-۱۹۸۴)
- [تا اینجا به نام هواداران سابق سازمان پیکار منتشر شده است]**
- ۸- سقوط بهای نفت و چشم انداز اوضاع اقتصادی جمهوری اسلامی ایران. (دی ۱۳۶۵) (جزوه)
 - ۹- گاهنامه اندیشه و پیکار، ۴ شماره (۱۳۶۶-۱۹۸۷) تا (۱۳۷۲-۱۹۹۳)
 - ۱۰- برگزیده ای از صد شماره نشریه محرمانه داخلی رژیم در هشت دفتر (اسنادی در افشای رژیم از زبان خودش) (از فروردین ۱۳۶۸ تا دی ۱۳۷۰)
 - ۱۱- از دلها و دست ها در جنگ و در صلح (۱۳۷۲-۱۹۹۴)
 - ۱۲- فلسفه و مارکسیسم: لوئی آلتوسر) فلسفه و مارکسیسم: فلسفه،

سیاست، ایدئولوژی و... اثر لویی آلتوسر، ترجمه ناصر اعتمادی.
(خرداد ۱۳۷۴ - ۱۹۹۵)

۱۳ - همکاری در تهیه زیرنویس فارسی و انتشار DVD فیلم مستند
"نویسندگان مرزها، سفری به فلسطین" اثر سمیر عبدالله و خوزه
راینس، توسط "خانه هنر و ادبیات" گوتنبرگ (سوئد).

۱۴ - یادداشت های زندان محسن فاضل. ترجمه به آلمانی (۱۹۹۱)

Aufzeichnungen aus dem Gefängnis, Mohsen Fasel

۱۵ - کنگره بین المللی مارکس: مارکسیسم پس از صد سال، کارنامه
انتقادی و دورنمای آینده. به اهتمام و ویراستاری تراب حق شناس و
حبیب ساعی. در سه جلد. جلد یک ۱۹۹۶ و جلد دو ۱۹۹۸ و جلد سه
۲۰۰۲. و یک سی دی حاوی هر سه جلد (۱۹۹۵ تا ۱۹۹۸)

۱۶ - سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات: صادق جلال العظم (تراب حق
شناس) (آذر ۱۳۷۸-دسامبر ۱۹۹۹)

۱۷ - پس از مانهاتان: چهار روشنفکر مارکسیست و بحث در باره سوء
قصد های ۱۱ سپتامبر. میزگرد با شرکت سمیر امین، ایوبنو، ایزابل
مونال و ژرژلابیکا، اداره کننده بحث رمی هره را (نوامبر ۲۰۰۱) (جزوه)

۱۸ - ابوجهاد از رهبران بزرگ انقلاب فلسطین و دوستدار انقلاب ما:
احساس و خاطره ای از تراب حق شناس (آوریل ۱۹۸۸) (جزوه)

۱۹ - به مناسبت جلسه بحث حول بحران: جای خالی بحران (خرداد ۱۳۸۵)
(جزوه)

۲۰ - مسئله زن در برخی مدونات چپ: از نهضت مشروطه تا عصر رضا
خان. نوشته هما ناطق، برگرفته از ماهنامه "زمان نو شماره ۱" تایپ
مجدد و تکثیر (مارس ۱۹۹۹) (۳۶ ص)

۲۱ - نبردی نابرابر، خاطرات ۷ سال زندان: نیما پرورش (۱۳۷۴-۱۹۹۶)

۲۲ - What Happened to Us in 1988? A Chapter of the
Report on Seven Years Imprisonment in Iran. By

Nima Parvareh, 1995

- ۲۳- چند نگاه کوتاه به حوادث سیاسی ایران: جنگ جناح‌ها و گفتمان چپ و مقالاتی دیگر از تراب حق شناس (آگوست ۲۰۰۰) (جزوه)
- ۲۴- شکوه انتفاضه و تنهایی يك ملت: ۲۰ مقاله در حمایت از آرمان فلسطین نوشته استادان و روشنفکران فرانسوی. گزینش و ویراستاری: تراب حق شناس و حبیب ساعی (بهمن ۱۳۷۹- فوریه ۲۰۰۱)
- ۲۵- حکایت‌های آنتونیوی پیر: معاون فرمانده شورشی مارکوس (بهرام قدیمی) (۱۳۷۹-۲۰۰۱)
- ۲۶- پس از مانهاتن، چهار روشنفکر مارکسیست و بحث در باره سوء قصد های ۱۱ سپتامبر (۲۰۰۱)
- ۲۷- آرشیو کامل نشریه پیکار، ارگان سازمان پیکار... (۱۵ سی دی) (۲۰۰۲-۱۳۸۰)
- ۲۸- با فلسطین در روزهای سختی: گفتارها و کردارهایی چند. به کوشش تراب حق شناس. (فروردین ۱۳۸۱- آوریل ۲۰۰۲) (جزوه)
- ۲۹- کارل مارکس و بازگشت او، نمایشنامه تاریخی در يك پرده: هوارد زین (تراب حق‌شناس و حبیب ساعی) (چاپ اول بهمن ۱۳۸۳- فوریه ۲۰۰۵ - ویراست دوم ۱۳۸۷-۲۰۰۹)
- ۳۰- در محاصره: محمود درویش (تراب حق‌شناس) ناشر آلفابت ماکزیم (استکهلم) و خانه هنر و ادبیات گوتنبرگ (۱۳۸۵-۲۰۰۶)
- ۳۱- نویسندگان مرزها، سفری به فلسطین: فیلمی از سمیر عبدالله و خوزه راینس (زیرنویس فارسی: تراب حق‌شناس)
- ۳۲- وضعیت زن در سنت و در تحول اسلام. نوشته منصور فهمی با مقدمه محمد حربی. ترجمه تراب حق شناس و حبیب ساعی. (آوریل ۲۰۰۷)
- ۳۳- در بزرگداشت پوران بازرگان (اوت ۲۰۰۷) (جزوه)

- ۳۴- لوئیز میشل، يك عمر سرشار از مبارزه: انجمن كمون پاریس ۱۸۷۱ (اسفند ۱۳۸۶ - مارس ۲۰۰۸) (جزوه)
- ۳۵- آتش و كلام، تاریخچه‌های از ارتش زاپاتیستی آزادیبخش ملی: گلوریا مونویز (بهرام قدیمی) (۱۳۸۹-۲۰۱۰)
- ۳۶- چهل مقاله از یهودی تباران ضداستعمار فلسطین با صدها امضاء. به اهتمام تراب حق شناس و حبیب ساعی، ناشر مجله آرش - پاریس (چاپ اول تیر ۱۳۸۹- ژوئیه ۲۰۱۰)
- ۳۷- فایل های صوتی: دور اول گفت وگوهای درونی بین دو سازمان چریک های فدایی خلق ایران و مجاهدین خلق ایران در سال ۱۳۵۴ (سپتامبر ۲۰۱۰)
- ۳۸- هشت فایل صوتی: گفت و گو بین سازمان مجاهدین خلق ایران و گروه منشعب از سازمان چریک های فدایی خلق ایران در تابستان (۱۳۵۶ - ۲۰۱۱)
- ۳۹- فایل های صوتی: دور دوم گفت وگوهای درونی بین دو سازمان چریک های فدایی خلق ایران و مجاهدین خلق ایران در سال ۱۳۵۶ (۲۰۱۱)
- ۴۰- دفترهای زندان، یادداشت ها و تأملات در زندان های جمهوری اسلامی ایران: محمد تقی شهرام (مرداد ۱۳۹۰- اوت ۲۰۱۱)
- ۴۱- پیکرها بر خاک، ایدهها بر پا - چند سخن از پوران بازرگان به مناسبت پنجمین سال درگذشت او (مارس ۲۰۱۲- اسفند ۱۳۹۰)
- ۴۲- تجربه فعالیت سیاسی در تشکل دانشجویان مبارز، و نگاهی به جنبش دانشجویی دهه ۱۳۵۰ : عباس زرنندی (۱۳۹۰- ۲۰۱۲)
- ۴۳- از گذشته تا آینده، مصاحبه ای با تراب حق شناس: یحیی- خالد (مهر ماه ۱۳۹۱ - نوامبر ۲۰۱۲)
- ۴۴- در محاصره (ویراست دوم): محمود درویش، ترجمه و صدای تراب حق شناس (اوت ۲۰۱۳)، همراه با یک سی دی

At The Train Station Which Fell Off The Map
Ghassan Kanafani: Literature of resistance in the Occupied Palestine
Mahmoud Darwish: Selected poetry
Translated into Farsi by Torab Haghshens
Andeesheh va Peykar Publications

پس از ۱۹۴۸ در ادبیات فلسطین نهضت جدیدی پایه ریزی شد. شعر که عنصر اساسی این نهضت شمرده می شود، در سالهای اخیر به پیشرفت های قابل ملاحظه ای از لحاظ محتوی و تکنیک نایل آمده است. دوران کوتاه خاموشی پس از ۱۹۴۸ بیداری بزرگی به دنبال داشت و شعر ملی سرشار از شور ملی مردم، تحت تأثیر گرایش های ادبی عربی و خارجی، به تدریج قواعد سنتی تکنیک را کنار گذاشت، فوران احساساتی کهنه به دور ریخته شد و احساسی آمیخته به اندوهی ژرف که با واقعیت های وضع موجود بیشتر منطبق بود در آن منعکس گردید. از سوی دیگر ادبیات نهضت مقاومت در داخل فلسطین اشغال شده با اختلافات عقیدتی روبرو شد. با مهاجرت یک نسل از نویسندگان و روشنفکران بنیان استوار ادبیات عرب در فلسطین از هم گسست. آنان که مهاجرت نکردند بیشتر جامعه ای روستائی را تشکیل میدادند که در معرض انواع آزار و شکنجه های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی قرار داشت و در وضعی به سر می برد که در هیچ جای دنیا نظیر آن را نمی توان یافت.
از نوشته غسان کنفانی - ۱۹۶۶